

اسطوره‌های سنت نوروژی

حمید یزدان پرست

(بخش دوم)

اسطوره سیاوش

هرگاه با دیدی وسیعتر و از چشم اندازی رفیعتر به اساطیر ایرانی بنگریم و آنها را با اساطیر هند و اروپایی و نیز بین النهرین مقایسه نماییم، متوجه شباهتهایی بنیادی میان اسطوره «اینین و دموزی» با «سودابه و سیاوش» می شویم. کشف این موضوع رهین پژوهش و باریک بینی شادروان دکتر مهر داد بهار و دکتر کتایون مزداپور است که پس از بررسی فراوان به درک این نکته نایل آمدند؛ هر چند که پیشتر دانشمندی روس متوجه این موضوع شده بود.

سیاوش (کی سیاوش) از جمله کسانی است که در اوستا از او به نیکی یاد شده و مورد ستایش قرار گرفته؛ هر چند که مطلب فراوانی درباره اش وجود ندارد. با این همه در یک جا می خوانیم که: «فروشی آسون کوی سیاورشن را می ستاییم...» (فروردین یشت، کرده ۳۱) که تقریباً چنین معنی می دهد: «روان پرهیز گار کی سیاوش را می ستاییم.» این مقدار تا این حد ما را یاری می کند که سیاوش و پدرش در کتاب دینی ایرانیان باستان در شمار «کویان» آمده اند (برابر کیانیان در شاهنامه) و می دانیم «کوی» (کی) هارو حانیان دین پیش از زردشت بودند که ضمن داشتن وجه روحانی، از نفوذ سیاسی نیز برخوردار بودند و بلکه در عین برخوردارگی از فره موبدی، قدرت سیاسی را نیز در دست داشتند؛ همچنان که فردوسی از زبان جمشید می گوید:

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری و هم موبدی

و منوچهر می گوید:

همم دین و هم فره ایزدی است همم بخت نیکی و دست بدی است

مقدمتاً باید بگوییم در روایت ایرانی اسطوره پردامنه‌ای که شرحش را تا اینجا خواندیم، با چند

شخصیت کلیدی روبرو هستیم که عبارتند از: سیاوش، سودابه، کیخسرو و در مراتب بعد، افراسیاب، گیو و رستم. به همین جهت برای درک بهتر زمینه داستانی، مجبوریم نقطه آغاز بحث را از جایی بیان کنیم که کاووس با سودابه آشنا می شود و این خود به هنگامی بر می گردد که کاووس-شاه خودسر و زیاده جوی ایران-بالشکر کشی به هاماوران (= یمن) مدتی را در آنجا سپری کرده و دو سپاه را معطل نموده است. پس از مدتی کسی نزد کاووس می رود و در ضمن گفتگو، سخن به وصف دختر شاه هاماوران می رسد که: او دختری دارد اندر نهفت...

که از سرو، بالاش زیباتر است
ز مشک سیه بر سرش افسر است
به بالا، بلند و به گیسو، کمند
زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
بهشتی است آراسته، پرنگار
چو خورشید تابان به خرم بهار
نشاید که باشد جز او جفت شاه
چه نیکو بود شاه را جفت ماه!
شاه با وصفی که می شنود، ندیده دل می بازد؛ پس مرد خردمندی را به خواستگاری نزد پدرش می فرستد

که:

پس پرده تو یکی دختر است
شنیدم که تخت مرا در خور است
که پاکیزه چهر است و پاکیزه تن
ستوده به هر شهر و هر انجمن
تو داماد یابی چو پور قباد
چنان دان که خورشید داد تو داد
شاه هاماوران از این تقاضا آزرده می شود و چون آن را با دخترش در میان می گذارد، او را خشنود می یابد، پس به اکراه می پذیرد و او را با جهیزی فراوان به نزد کاووس می فرستد.

چو آمد به نزدیک کاووس شاه
دلارام بازیب و با فرو جاه،
ز هودج بر آمد یکی ماه نو
چو آراسته شاه بر گاه نو
ز مشک سیه کرده بر گل نگار
فرو هشته بر غالیه گوشوار
دو یاقوت رخشان، دو نرگس دژم
ستون دو ابرو چو سیمین قلم
نگه کرد کاووس و خیره بماند
به سودابه بر، نام یزدان بخواند...
سزادید سودابه را جفت خویش
از او کام بستد به آیین و کیش
و آنگاه پس از ماجراهایی که بسیار خواندنی است، راهی ایران می شوند. از این جریان سالیانی می گذرد تا اینکه روزی گیو و گودرز و توس دختر زیبایی را تنها و سرگردان در نخجیر گاه می بینند که:

به دیدار او در زمانه نبود
بر او بر، ز خوبی بهانه نبود
به بالا چو سرو و به دیدار، ماه
نشایست کردن بدو در نگاه
از او می پرسند: «کیستی و اینجا چه می کنی؟»
بگفتا که: من خویش گرسبوزم
به شاه آفریدون کشد پیروزم
معلوم می شود که از وابستگان به خاندان افراسیاب-پادشاه توران- است. گیو و توس که دلباخته اش شده اند، بر سر تصاحب او با یکدیگر درگیر می شوند و آخر سر می پذیرند که داوری را به کاووس بسپارند. کاووس چون حکایت را می شنود و دختر را می بیند، چیزی به پهلوانان می بخشد و خود با او ازدواج می کند و دیری نمی گذرد که:

جدا گشت زو کودک چون پری
به چهره به سان بت آذری
جهان گشت از آن خوب پر گفتگوی
کز آن گونه نشنید کس روی و موی
جهاندار نامش «سیاوخش» کرد
بدو چرخ گردنده را بخش کرد

در همین روزها رستم نامدار به پایتخت می آید و چون سیاوش را می بیند، از شاه می خواهد که تربیت کودک را به او واگذارد که این تقاضا پذیرفته می شود و کودک با او به سیستان می رود. چون سالها سپری می شود و سیاوش تمام فنون را به خوبی می آموزد، به نزد پدر باز می گردد و مورد توجه او قرار می گیرد.

هفت سالی نیز در اینجا می گذرد و خوب می بالدد و در جنبه های گوناگون آموخته می شود و چون از همگی سربلند بیرون می آید، شاه منشور فرمانروایی ناحیه ای را به نام او می نویسد و در همین روزهاست که به ناگاه «سودابه» چشمش به سیاوش می افتد که با پدر گرم گفتگوست. پرده اصلی نمایش به واقع از همین جا شروع می شود. سودابه همان دم به پسر شوهرش دل می بندد!

چو سودابه روی سیاوش بدید
چنان شد که گفتی طراز نخ است
پراندیشه گشت و دلش بردمید
و یا پیش آتش، نهاده یخ است
به قصد کامجویی کسی را پنهانی نزد او می فرستد و به حرمسرا دعوتش می کند؛ اما سیاوش جواب رد می دهد.

بدو گفت: مرد شبستان نیم
ولی سودابه دست بردار نیست و به شاه بی خبر از همه جا متوسل می شود. او نیز با پند و اصرار فرزند را به رفتن راضی می کند؛ پس سیاوش به همراه رئیس حرمسرا وارد شبستان می شود. سودابه تا چشمش به سیاوش می افتد، از تخت بر می خیزد و به استقبالش می رود و او را در آغوش می کشد و می بوسد!

بیامد خرامان و بردش نماز
همی چشم و رویش ببوسید دیر
به بر در گرفتش زمانی دراز
سیاوش بدانست کان بهر چیست
چنان دوستی نزره ایزدی است
پس شتابان نزد خواهرانش می رود و از درنگ بیشتر در نزد او پرهیز می کند؛ اما سودابه از رو نمی رود و بار دیگر با ترفند سیاوش را به شبستان می کشد، ظاهراً به این منظور که او دخترش را بپسندد و به همسری انتخاب کند؛ پس می گوید:

از این خوب رویان به چشم خرد
خورشیدی چون من در کنار داری، نباید به ماه بنگری!
سیاوش سکوت می کند و سودابه پرده از روی بر می دارد و بایی شرمی می گوید: «معلوم است تو که

من اینک به پیش تو استاده ام
زمن هر چه خواهی، همه کام تو
تن و جان شیرین تو را داده ام
این را می گوید و آخر سر

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد
رخان سیاوش چو گل شد ز شرم
هماناکه از شرم ناورد یاد
بیاراست مژگان به خوناب گرم

اما برای اینکه کینه او را برنینگیزد، وعده می دهد که با بزرگ شدن دخترش با وی ازدواج خواهد کرد. سودابه خبر را به گوش شاه می رساند و او را شاد می کند؛ پس شاه گنجهایی به او می سپارد که در وقت لازم به سیاوش بدهد. سودابه نیز با غنیمت شمردن فرصت، باز سیاوش را به شبستان می کشاند و این بار حرف دلش را به او می زند:

به تو داد خواهم همی دخترم
بیهانه چه داری که از مهر من
نگه کن به روی و سرو افسرم
بپیچی ز بالا و از چهر من؟

که تا من تو را دیده‌ام، مرده‌ام
 خروشان و جوشان و آزرده‌ام
 کنون هفت سال است تا مهر من
 همی خون چکاند بدین چهر من
 یکی شاد کن در نهانی مرا
 بیخشای روز جوانی مرا
 ولی چون می بیند سخنانش تأثیری در او نمی گذارد، تهدیدش می کند:
 و گر سر بیچی ز فرمان من
 نیاید دلت سوی پیمان من،
 کنم بر تو من پادشاهی تباه
 شود تیره بر روی تو چشم شاه
 اما باز سیاوش نمی پذیرد و تن به گناه نمی دهد. سودابه که چنین می بیند، می ترسد که مبادا رازش آشکار شود، پس:

بزد دست و جامه بدرید پاک به ناخن دورخ راهمی کرد چاک
 و هیاهویی به راه می اندازد که کاووس با خیر می شود و به شبستان می آید و ماجرا را می پرسد؛ سودابه همچون زلیخا جریان را وارونه نشان می دهد و سیاوش را کامجو معرفی می کند. شاه در مانده دست و جامه سیاوش را بو می کند تا ببیند نشان از عطر و بوی سودابه در خود دارد یا نه و چون پاکی او را در می یابد، قصد کشتن همسرش را می کند؛ اما بنا به دلایلی سر باز می زند. از آن پس سودابه چندان نیرنگ می بازد و سیاوش را گناهکار جلوه می دهد که شاه ناچار از موبدان راهنمایی می جوید و آنها بنا به یک رسم دیرینه، گذشتن از آتش را پیشنهاد می کنند. سودابه از رفتن در آتش خودداری می کند؛ ولی سیاوش می پذیرد و جلوی چشم هزاران تماشاگر وارد دریای آتش می شود که زبانه اش به آسمان می رسد و پس از دقایقی...

ز آتش برون آمد آزاد مرد لبان پر ز خنده، به رخ همچو ورد
 اگر آب بودی، مگر تر شدی ز تری همه جامه بی پر شدی
 شاه از پاکی فرزند شاد می شود و قصد کشتن ملکه نابکار را می کند؛ اما باز سیاوش پادرمیانی می کند و جان او را می خرد. در همین زمان خبر می رسد که افراسیاب تورانی با سپاهی انبوه به ایران روی نهاده است. سیاوش برای فرار از محیط دربار، داوطلب می شود که به جنگ او برود؛ شاه نیز بی تأمل می پذیرد و او را با رستم روانه میدان می کند.

بخش دوم داستان سیاوش از همین جا آغاز می شود که او دلاورانه رهسپار کارزار می گردد؛ اما پیش از آغاز جنگ، افراسیاب خوابی می بیند که به تعبیر خوابگزاران جنگیدن با سیاوش همان و نابود شدن تورانیان همان. پس، از در صلح و آشتی در می آید که از سوی سیاوش منوط به بیرون رفتن آنان از بخشهای اشغالی و گروگان فرستادن صد کس از نزدیکان خود به دربار ایران می شود. افراسیاب می پذیرد و کار ظاهراً خاتمه می یابد؛ اما کاووس از این تصمیم بر می آشوبد و به فرزند جوان پیغام می فرستد که گروگانها باید کشته شوند و جنگ هر چه زودتر آغاز گردد، و گرنه فرماندهی سپاه را به توس واگذارد و خود هر چه سریعتر به پایتخت بیاید. به این ترتیب سیاوش بر سر دوراهی می ماند: اگر فرمان پدر را انجام دهد، خلاف پیمان و جوانمردی رفتار کرده و اگر به دربار باز گردد، از خشم پدر و نیرنگ نامادری در امان نیست؛ پس چاره را در این می بیند که به گوشه ای برود و در گمنامی زندگی کند؛ بنابراین پاسخ پدر را به اطلاع افراسیاب می رساند و از او می خواهد به وی اجازه دهد از توران بگذرد و در جایی مأوا بگیرد.

«پیران» سپهسالار تورانیان فرصت را مغتنم می شمرد و به شاه پیشنهاد می کند خوب است توران او را در پناه بگیرد و مقدمش را گرامی بدارد تا بعدها به نحوی در معادلات سیاسی از وجودش استفاده کند. افراسیاب می پذیرد و پیمان می بندد که گزندی به او نرساند. سیاوش سپاه را به فرمانده دیگری واگذار می کند و خود همراه

سیصد تن به توران پناهنده می شود. در آنجا بر خلاف انتظار، چندان گرمی و مهربانی و صفا می بیند که حد ندارد، تا جایی که پیران و افراسیاب هر يك دختر خود را به همسری او درمی آورند. ضمناً افراسیاب بخشی از قلمرو خود را به سیاوش و اگذار می کند تا او شهری به دلخواه خود در آن بنا کند. سیاوش نیز شهری بهشت آیین به نام «گنگ دژ» می سازد که «سیاوشکرد» هم خوانده شده است:

بیاراست شهری به سان بهشت به هامون گل و سنبل و لاله کشت
 «سیاوش کرد»ش نهادند نام همه شهرزان شارسان شاد کام
 اما جالب و شایسته تأمل اینجاست که چنانچه گویی بدو الهام شده باشد، «پیران» را از راز آینده و قضای آسمانی خبر می دهد و این خود بر پیچیدگی شخصیت او می افزاید!

نباشد مرا بودن ایدر بسی نشیند بر این جای، دیگر کسی
 ... نباشد مرا زندگانی دراز ز کاخ و زیوان شوم بی نیاز
 شود تخت من، گاه افراسیاب کند بی گنه مرگ بر من شتاب
 ... فراوان بدین نگنزد روزگار که بر دست بیدار دل شهریار،
 کسی دیگر آراید این تاج و گاه شوم زار من کشته بر، بی گناه
 ... از ایران و توران بر آید خروش جهانی ز خون من آید به جوش

«پیران» هر چند در ابتدا نگران می شود، اما به خود امید می دهد که هرگز چنین نخواهد شد؛ اما به مرور رشک و حسد برخی تورانیان از جمله گرسپیوز - برادر نابکار افراسیاب - بر افروخته می گردد و چندان از سیاوش بدگویی می کنند که دل شاه چرکین می شود و در این میان حوادثی نیز روی می دهد که ناخواسته بدبینی افراسیاب را بیشتر می کند و نهایتاً کار به جایی می رسد که با لشکری انبوه به جنگ سیاوش می رود. سیاوش بی هیچ مقاومتی تسلیم می شود و بر اثر پافشاری مداوم گرسیوز، دستور می رسد سر آن بی گناه باید از تن جدا گردد. فرنگیس پدر را از کشتن سیاوش باز می دارد و از اقدام ایران پیمش می دهد و می گوید: با این کار،

درختی نشانی همی بر زمین کجا برگ خون آورد، بار کین
 به کین سیاوش سیه پوشد آب کند زار نفرین به افراسیاب
 شاه از این سخن به خشم آمده، دختر را زندانی می کند و سیاوش را به جلادان می سپارد و دستور می دهد:

که: این را به جایی بریدش که کس نباشد و رایار و فریادرس
 سرش را ببرید یکسر ز تن تشش کر کسان را بیوشد کفن
 نباید که خون سیاوش زمین بیوید، بروید گیاروز کین
 سیاوش که چنین می بیند، به درگاه خدا می نالد:

یکی شاخ پیدا کن از تخم من چو خورشید تابنده بر انجمن
 که خواهد از این دشمنان کین خویش کند تازه در کشور آیین خویش
 پس جلادی به نام «گروی زره» پا پیش می گذارد و ...

ببفکند پیل ژیان را به خاک نه شرم آمدش زان سپهد، نه باک
 یکی تشش بنهاد زرین، برش جدا کرد زان سرو سیمین، سرش
 به جایی که فرموده بُد، تشش خون «گروی زره» برد و کردش نگون
 یکی باد با تیره گردی سیاه بر آمد، بیوشید خورشید و ماه

همی یکدگر را ندیدند روی گرفتند نفرین هم بر گروی
 اما از آنجا که خون مظلوم از جوش و خروش نمی افتد،
 گیاهی بر آمد همان گه زخون بدانجا که آن تشت شد سرنگون
 گیارا دهم من کنونت نشان که خوانی همی «خون اسیاوشان»
 اما افراسیاب کینه جو به این بسنده نمی کند، بلکه دستور می دهد دخترش را نیز چندان بزنند که اگر
 باری از سیاوش دارد، بیندازد.

... زندهش همی چوب تا تخم کین بریزد بر این بوم توران زمین
 نخواهم زیبخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
 چند تن از بزرگان که چنین می بینند، نزد پیران می روند و او را از داستان آگاه می سازند. پیران گریان و
 نالان خود را به افراسیاب می رسانند و نهیبش می زند و دشنامش می گوید و بیمش می دهد که:

به ایران رسد زین بدی آگهی که: شد خشک پالیز سرو سهی
 بسا تاجداران ایران زمین که بالشکر آیند پردرد و کین
 به این وسیله فرنگیس را نجات می دهد و او را به خانه خود می برد تا اینکه پس از چندی کیخسرو از او
 متولد می شود.

همی گفت هر کس که بودش هنر: سپاس از جهان داور دادگر
 کز آن بیخ بر کنده فرخ درخت از این گونه شاخی بر آورد سخت
 ... زخاکی که خون سیاوش بخورد به ابر اندر آمد درختی زگرد
 نگاریده بر برگها چهر او همی بوی مشک آمد از مهر او
 به دی مه، نشان بهاران بدی پرستشگه سو کواران بدی
 يك بار دیگر به ابیات بالا و تشبیهات و استعاراتی که در آن به کار رفته، نظر بیندازید. آیا مضامینش آشنا
 نیست؟ از خاکی که خون سیاوش را خورده، درختی بلند بالا روییده که بر هر برگش چهره او نقاشی شده؛ اگر چه
 نوزاد در «دی» به دنیا آمده، اما آن را همچون «بهار» کرده و به همین زودی محبوب عزاداران شده! در این مورد
 باز سخن خواهیم گفت. اکنون کیخسرو و توران را بگذاریم و ببینیم در ایران چه می گذرد. وقتی خبر کشته شدن
 سیاوش به ایران می رسد،

برفتند با نوحه ایرانیان بدان سوک، بسته به زاری میان
 همه دیده پر خون و رخساره زرد زبان از سیاوش پر از یاد کرد
 پس از چندی این خبر شوم به رستم می رسد که حکم مریی و پدر سیاوش را دارد. او نیز گریان و
 خشمناک خود را به پایتخت می رساند و کاووس را سرزنش می کند که:

سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کو ز مادر نژاد
 دریغ آن برو برزو بالای او رکیب و خم خسرو آرای او
 دریغ آن گو نامبرده سوار که چون او نبیند دگر روزگار
 چو در بزم بودی، بهاران بدی به رزم افسر نامداران بدی
 همی جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش بریان کنم
 آنگاه بی آنکه دستوری بگیرد، به شبستان می رود:

تهمتن برفت از بر تخت اوی سوی خان سودابه بنهاد روی

ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش درخون کشید
 به خنجر به دو نیم کردش به راه نجیبید بر جای، کاووس شاه
 و سپس به قصد کین خواهی رهسپار توران می شود و چنان دمار از آن برمی آورد که افراسیاب
 می گریزد و رستم شش سال بر تخت می نشیند تا اینکه به او گوشزد می کنند: «کاووس تنها و بی رهنماست و
 ممکن است افراسیاب از راهی دیگر به ایران بتازد.» رستم به کشور برمی گردد؛ اما ایران به دو بلا گرفتار
 می شود: خشکسالی و ترکانازی افراسیاب که:

بر آراست بره هر سوی تاختن ندیدد ایچ هنگام پرداختن
 همی سوخت آباد بوم و درخت به ایرانیان بر، شد آن کار سخت
 ز باران هوا خشک شد هفت سال دگر گونه شد بخت و برگشت حال
 خشکسالی همچنان ادامه دارد تا اینکه شبی گودرز - پهلوان نامی ایران - ابری پر آب به خواب می بیند که
 از فرازش «سروش» خجسته به او می گوید:

چو خواهی که یابی ز تنگی رها وز این نامور ترك نر اژدها،
 به توران یکی نامداری نوست کجا نام آن شاه کیخسروست
 چو آید به ایران پی فرخش ز چرخ آنچه پرسد، دهد پاسخش
 همین که گودرز از خواب برمی خیزد، ماجرا را با پسرش گیو در میان می گذارد و او را در جستجوی
 کیخسرو روانه ترکستان می کند. گیو «هفت سال» آژگار توران را زیر پا می گذارد و هنگامی که دیگر از یافتن
 کیخسرو ناامید می شود، به طور اتفاقی او را می بیند. پس با تحمل سختیها و مرارتهای فراوان او و مادرش را به
 مرز ایران می رساند. اما اینجا دیگر درمی ماند؛ چه، پیش رویشان رود خروشان جیحون را می بینند، آن هم در
 وقت طغیان «بهار»ی، و پشت سرشان سپاه انبوه افراسیاب را؛ رودبان هم از در اختیار گذاشتن قایق خودداری
 می کند؛ به ناچار هر سه سوار بر اسب به آب می زنند و می گذرند. رودبان که این صحنه را می بیند،
 به یاران چنین گفت: کاین شگفت کزین برتر اندیشه نتوان گرفت:
 «بهاران» و جیحون و آب روان سه جوشن ور و اسپ و برگستوان،
 بدین ژرف دریا چنین بگذرد خردمندش از مردمان نشمرد!

جالب اینکه اینجا دوباره به «بهار» برمی خوریم که فصل نجات کیخسرو و نجات بخش ایران از
 خشکسالی و تاخت و تاز افراسیاب (به معنی آن که به هراس می اندازد) است. جالبتر اینکه او از آبی ژرف
 همچون دریا می گذرد؛ آیا این خود نمادی از زایش (و بلکه دوباره زایی) نیست؟ این داستان چنان که دیدیم، دارای
 دو بخش نسبتاً مستقل است: یکی ماجرای دلباختگی سودابه به پسر شوهرش سیاوش و آنچه در پی آن آمد، و
 دیگری ورود شاهزاده ای به سرزمین دشمن و حرمت یافتن و داماد شاه شدن و سرانجام کشته شدن و رویدادن
 گیاه از خون او.

تحلیل

در شرح بخش نخست ناچاریم سری به مناطق همجوار بزنیم و مقایسه ای با اساطیر آن منطقه صورت
 دهیم؛ چه، روایتی را که از شاهنامه خواندیم، نه در اوستا می بینیم و نه در مآخذ کهن تر همچون اساطیر «ودایی»؛
 از این رو باید در جایی دیگر به جستجوی قرابتها رفت. در آیین سومری، بابلی و آشوری دیدیم که چگونه اینین
 (اینانا)ی زیبارو - ایزدبانوی آب و باروری و عشق ورزی - فریفته دموزی (تموز) ایزد جهان نباتی می شود و در يك

مقطع او را به کشتن می‌دهد. در روایت ایرانی سودابه (به اوستایی: «سوته آبکه») به معنی «آب سودبخش» که ظاهر اُصفتی برای الهه آب است^{۴۸} که بسیار زیباروست و از قضا دختر پادشاه هاموران است و به این ترتیب نهاد سامی خود را به خوبی نشان می‌دهد، عاشق پسر شوهرش (و در واقع پسر خودش) سیاوش (به اوستایی: سیارشن = مرد سیاه) می‌شود که او نیز همچون دموزی بسیار زیباست و با بلاهایی که سرش می‌آورد، تا مرز کشته شدن او را پیش می‌برد؛ اما او به دشمن پناه می‌برد و این از نظر اجتماعی و سیاسی کم از مردن نیست!

مرحوم دکتر مهرداد بهار احتمال می‌دهد که وقتی هند و ایرانیها حدود چهار هزار و پانصد سال پیش، از مناطق شمالی به آسیای مرکزی مهاجرت کردند، در آنجا با یک رشته آیینهای بومی و محلی آشنا شدند که آیین «مادر آب» و پسرش که «خدای فراوانی و برکت» است، از آن جمله است^{۴۹} و این، زمینه ساخت و پرداخت داستان سودابه و سیاوش را فراهم می‌سازد و بعد که ایرانیها در همسایگی بابلیها و آشوریها قرار گرفتند، تأثیر ژرفتری پذیرفتند و در این میان نقش و صفات مشابهی که «ناهید» - ایزدبانوی آب در نزد ایرانیان - در مقایسه با «زهره» داشت، به کمک آمد و اسطوره صورتی شکل یافته تر به خود گرفت.

بخش دوم داستان سیاوش که عبارت از رفتن او به سرزمین دشمن و داماد شاه شدن و کشته شدن باشد، نیز تنها با اساطیر بومیان آسیای غربی تا اطراف دریای مدیترانه قابلیت تطبیق دارد. بیشتر خواندیم که طبق آیین مادرسالارانه‌ای که در این نواحی رواج داشت، ملکه هر سال با پهلوان شهر از دواج می‌کرد و در پایان سال، شوهرنگون بختش را می‌کشتند و خونس را بر گیاهان می‌پاشیدند تا موجب رشد و باروری جهان نباتی شود و گفتیم که سایه این طرز اعتقاد تا امروز در ذهن و زبان ما ایرانیان جاری است و آنهایی که دوران جنگ تحمیلی عراق با ایران را به خاطر دارند، حتماً به کرات جملاتی با این مضمون شنیده‌اند که: «نهال اسلام (یا آزادی، استقلال و...) با خون این جان بر کفان است که آبیاری می‌شود». تصنیف مشهور و محزون عارف قزوینی شاهد دیگر این مدعاست که: «از خون جوانان وطن لاله دمیده!»^{۵۰} بنابراین هر چند که ما امروزه در مقام تمثیل چنین می‌گوییم، اما در آن دوران بسیار دور، واقعاً چنین اعتقادی وجود داشت. آن نیز تقلیدی از رفتار ایزدبانو اینانا (اینین، ایشتر، عشتاروت و...) با شوهرش دموزی (تموز، ایزیس، آدونیس و...) بود که در واقع انعکاسی از مرگ و بازایی مکرر گیاهان در ذهن اسطوره‌ای مردم بود. در روایت ایرانی نیز سیاوش - شاهزاده ایرانی - به همسری دختر پادشاهی مقتدر درمی‌آید و حکمرانی منطقه‌ای را می‌یابد و سپس تنها به خاطر رشکی کودکانه مورد بدگمانی قرار می‌گیرد و آنگاه بی‌هیچ مقاومتی - که از قهرمانان حماسی پیوسته انتظار می‌رود - مظلومانه تن به کشته شدن می‌دهد و بی‌درنگ از خونس گیاهی سر برمی‌آورد. ضمن آنکه پیشتر برای اثبات پاکی و پاکدامنی خویش مجبور شد از میان کوه آتش بگذرد و این می‌تواند به نحوی معرف دوزخ و جهان زیرین و دست کم تابستان سوزان مناطق حاره باشد.

نکته دیگری که مؤید این نوع نگرش و برداشت است، خشکسالی هفت ساله‌ای است که پس از آن در ایران روی می‌دهد (چون به زیر خاک رفتن ایزدگیاهی معرف تابستان است) و چاره رفع آن در بازگرداندن «کیخسرو» (که از نظر اسطوره‌ای فرقی با پدر ندارد) به کشور است. با آمدن او باران برکت بر زمین نازل می‌شود، دشمن ستمگر کشته می‌شود و پادشاهی آسمانی بر زمین استقرار می‌یابد. در مورد کیخسرو، گفتن این مختصر خالی از فایده نیست که او پس از شصت سال فرمانروایی، به خواست خودش کنار می‌رود و دیگری را به جانشینی بر می‌گزیند و به همراه عده‌ای از چشمها نهران می‌گردد تا زمانی که موعود دینی زردشتیان ظهور کند و جهان را از انتظار به در آورد. آن وقت است که کیخسرو به جهان مادی بازمی‌گردد و بر سریر پادشاهی جاودانه تکیه می‌زند.

حال که به اینجار سیده ایم، اجازه دهید به سراغ روایت هندی این اسطوره برویم و ببینیم در میان همسایه دیرینه ما چگونه باز تاب داشته است.

هند، اسطوره رامایانا

در میان اساطیر هندی، افسانه‌ای که شباهت فراوانی با حماسه سیاوش دارد، بی‌گمان اسطوره رامه (رامایانه) و همسرش «سیتا»ست. مقدمه داستان این است که «ویشنو» (ایزد خورشید) طی دوره‌های مختلف به صورتهای گوناگون در زمین ظاهر می‌شود و هدفی را تعقیب می‌کند. در یکی از این مرتبه‌ها به صورت شاهزاده‌ای در سرزمین «ایودھیا» (Ayodhya) در می‌آید تا خلیقات مردم را از طریق پند و اندرز و نمونه‌زندگی خویش اصلاح کند. پدر او «دشرته» (dasnaratha) شاهی درستکار و شریف بود که چون پسر و کور شد، تصمیم گرفت رامه پسر بزرگ خود را که از همسر اولش داشت و مورد علاقه مردم بود، بر جای خود بر تخت بنشاند. پس جلسه‌ای با سران قوم گذاشت و نظرش را مطرح کرد که مورد تأیید قرار گرفت و روز بعد برای تاجگذاری رامه تعیین کردند. مردم شهر را آذین بستند و به شادی پرداختند. رامه و همسرش - سیتا - نیز آن شب را در معبد گذرانیدند و خود را برای انجام وظایف پادشاهی پاک و منزله داشتند.

ولی زنی بدسرشت، «کائی کیئی» - ملکه جوان کشور و مادر بهاراتا (پسر کوچک پادشاه) - را از این ماجرا آگاه کرد و گفت: «رو نیست که تو چنین توهینی را نسبت به فرزند خود تحمل کنی؛ زیرا سوگلی پادشاهی و از همین رو پسر تو باید بر تخت بنشیند.» کائی کیئی از شنیدن این خبر خشمگین شد و به یاد آورد که سالها پیش که پادشاه در جنگی زخمی شده بود و او پرستاری‌اش را می‌کرد، پادشاه وعده داد که هر چه او بخواهد، انجام می‌دهد و او تاکنون از شوهرش تقاضایی نکرده است. پس به نزد شاه رفت و از او خواست تا رامه را برای مدت چهارده سال در جنگلی به ریاضت و آوارگی روانه سازد و فرزند او - بهاراتا - را به جای برادر بر تخت بنشاند. پادشاه از شنیدن این درخواست اندوهگین شد و خود را به پای ملکه افکند و از او خواست تا از این خواسته برگردد، ولی ملکه اصرار ورزید و گفت که: «پادشاه و اصیل زاده نباید پیمان‌ش را فراموش کند؛ زیرا شکست عهد یکی از بزرگترین گناهان است.»

پادشاه به ناچار رامه را فراخواند و او را از عهدی که با ملکه بسته بود، آگاه ساخت. رامه بی‌آنکه غمگین یا خشمگین شود، گفت که: «در کمال رضایت از فرمان پدر اطاعت می‌کنم و تاج و تخت را به برادر کوچک، واگذار می‌نمایم.» آنگاه ماجرا را برای همسرش سیتا بازگو کرد و از او خواست تا زمان بازگشت او از جنگل، بهاراتا را پادشاه خود بداند؛ ولی سیتا گفت که: «تو نباید چنین خواهشی از من بکنی؛ چون سرنوشت زن توأم با سرنوشت شوهرش می‌باشد و بدین طریق نمی‌توان زنی را از شویش جدا کرد. زن جز در کنار شوهر از راحت و پناه و ایمنی برخوردار نخواهد بود و من نیز نه تنها به اتفاق تو به جنگل خواهم آمد، بلکه راه را برایت از خس و خار پاک خواهم کرد!»

در این هنگام برادر دیگر رامه - به نام «لاکشمین» - نیز مصمم شد تا به همراهی آن دو به جنگل برود. وقتی که بهاراتا از این ماجرا آگاه شد، اعلام داشت که: «من هیچ‌گاه به جای رامه بر تخت پادشاهی نخواهم نشست.» پس چتر سفید سلطنت را بر فراز آن افراخت و سوگند یاد کرد که: «تا زمان بازگشت رامه، از جانب او بر کشور سلطنت خواهم کرد!»

چون رامه و سیتا و لاکشمین رهسپار این سفر شدند، مردم شهر نیز به دنبالشان به راه افتادند و حتی مرغان هوای آنان را بدرقه کردند؛ فقط درختان که باریشه‌های سخت به زمین چسبیده بودند، از جای نجنبیدند. مدت

ده سال رامه با تفاق همسر و برادر در میان جنگل‌ها به سر برد. آنها اغلب به مردم خوبی برمی‌خوردند. مردم نیز با این سه تن با مهر بانی بسیار رفتار می‌کردند. و جالب اینکه رامه به هر کجا می‌رفت، در پی گام‌هایش گیاهان می‌رست و گل‌ها می‌شکفت. گاهی رامه و سیتا مواجه با ماجراهای سخت می‌شدند و آن وقتی بود که رامه و لاکشمن به کشتن اهریمنانی که خانقاه‌نشینان را آزار می‌دادند، می‌پرداختند. در میان این اهریمنان غولی غار تگر بود که «راوانا» نام داشت و پادشاه منفور سیلان بود. راوانا مصمم شد تا بار بودن سیتا شوهرش را آزار دهد.

او برای رسیدن به این مقصود، خود را به صورت غزالی در آورد و نزدیک سیتا به چرامشغول گشت. سیتا فریفته زیبایی او شد، ولی نتوانست اسیرش کند. از این رو از رامه خواست تا او را به دام ببندد؛ رامه برادرش را به نگاهداری از سیتا گمارد و خود به دنبال غزال رفت. غزال گریخت و او را به جاهای دور دست برد و سرانجام رامه او را هدف تیر قرار داد. غزال در حال مرگ صدای رامه را تقلید کرد و برای کمک فریاد کشید. این فریاد به گوش سیتا و لاکشمن رسید و پنداشتند که رامه در دشواری افتاده است. لاکشمن به اصرار سیتا به دنبال برادر رفت و چون از نظر ناپدید گردید، برهنه جوانی به سیتا نزدیک شد و کوشید تا با ستایش از زیبایی سیتا، او را با خود ببرد؛ ولی سیتا دعوت وی را نپذیرفت و برهنه به ناگهان او را در آغوش گرفت. آنگاه سیتا متوجه شد که این جوان همان راواناست. راوانا او را سوار گردونه‌اش کرد و در آسمانها ناپدید شد.

رامه که این را فهمید، به برادرش گفت که دیگر تا پایان زندگی به کشور باز نخواهد گشت؛ زیرا مردم چنین خواهند پنداشت که وی آنقدر بزدل و بی‌غیرت است که توان نگهداری از همسرش را هم ندارد! سپس به «خورشید» و باد و دیگر عناصر طبیعت متوسل شد و از آنها پرسید تا بگویند سیتا کجاست؟ گل‌ها حرفی نزدند، رودها سخنی نگفتند، ولی سرانجام غزالان جنگل به سوی جنوب دویدند. رامه و لاکشمن به دنبال غزالان به راه افتادند و اندکی بعد زیورهای سیتا را که بر زمین پراکنده بود، دیدند.

در این وقت بود که پادشاه میمون‌ها وزیر خود (هانومان) را به پیشواز این دو برادر فرستاد. هانومان از زیبایی و حسن گفتار این دو برادر که بیشتر به خدایان می‌مانستند، حیران شد و به زودی این سه نفر عشق عجیبی نسبت به یکدیگر پیدا کردند. و رامه او را از سر نوشت شوم خود آگاه کرد. هانومان گفت: «اتفاقاً امروز میمون‌ها بانوی ناشناسی را دیده‌اند که در میان ابرها می‌رفت و فریاد کنان رامه و لاکشمن را به یاری می‌خواست و زمانی که از فراز جایگاه آنها می‌گذشت، زیورهای خود را به زمین پرتاب کرد.»

رامه زیورها را شناخت و به گریه افتاد. هانومان از محبتی که نسبت به رامه داشت، سپاه میمون‌ها را به سواحل جنوبی هند آورد و با جادویی که به کار بست، از تنگه میان هند و سیلان گذشت و خلاصه در نبرد خونین که به کشتن هزاران تن از جمله شاه سیلان انجامید، سیتا آزاد شد و به نزد رامه برگشت؛ اما شایعه‌ای بر سر زبانها افتاد که سیتا نسبت به رامه بی‌وفایی کرده و به همسری راوانا در آمده است. چون این شایعات به گوش رامه رسید، بسیار غمگین شد و اگر چه هیچ‌گاه در وفاداری سیتا نسبت به خود شکي نداشت، ولی برای حفظ آبروی سیتا می‌بایست مردم را آرام می‌کرد. سیتا که اندوه شوی مهربانش را دید و از علت آن آگاه شد، در نهایت شجاعت از خود دفاع کرد و از لاکشمن خواست تا آتشی برافروزند. آنگاه برای آنکه بی‌گناهی و پاکدامنی خود را نشان دهد، به درون آتش رفت؛ ولی ایزد آتش خود به زیر آمد و او را از میان شعله‌های آنکه گزند بیبند، گذرانید. پس از آن مردم به وفاداری او مطمئن شدند و در میان غلغله‌های شادی، رامه، لاکشمن، سیتا و هانومان را به کشور آیودها باز گردانیدند؛ زیرا مدت تبعید آنها به سر آمده بود.

«بهاراتا» به پیشواز ایشان آمد و خود را به پای برادر افکند و غریب شادی از مردم برخاست. مردم هند چنان به هانومان علاقه‌مند شدند که از آن وقت تا کنون تصویر او را در پای تصویر رامه و لاکشمن می‌کشند و رامه

را به قدری دوست دارند که اکنون نیز به هنگام درود فرستادن کف دستها را به هم می‌گذارند و می‌گویند: «رام، رام!»^{۵۱} این چنین هم گفته‌اند که چون سیتا از شك و بدگمانی دیگران آگاه می‌شود، آرزوی مرگ می‌کند و زیر خاک می‌رود و بعد دوباره از آن سر بر می‌کند. او گیاهی است که بعد از خیش کردن زمین سبز می‌شود.

تحلیل

در این روایت ایرانی و هندی مشابهت‌های بسیاری را می‌بینیم؛ هر دو يك نامادری دارند که مانع رسیدنشان به حکومت می‌شود؛ هر دو مدتها دور از سرزمین خود به سر می‌برند؛ هر دو نامادری در زمانی که شاه کاملاً نیازمند بود، از او نگهداری یا پرستاری و حمایت می‌کنند؛ هر دو محبوب و مورد علاقه همه هستند؛ هر دو با دشمن اصلی درگیر می‌شوند؛ در روایت ایرانی قهرمان جان می‌بازد و از خونش گیاه می‌روید، اما در روایت هندی همسر قهرمان می‌میرد و بعد به شکل گیاهی سر از خاک در می‌آورد. در این دو داستان، نامادریها مظهر «الهه آب»، شاهزاده نماد «ایزد نباتی» و طرد شدنشان بیانگر «مرگ ایزد نباتی برکت بخش» و سلطنت دوباره‌شان (در روایت ایرانی: سلطنت یافتن پسر قهرمان) نماد «حیات مجدد» ایزد نباتی به شمار می‌رود.^{۵۲} در هر دو روایت نیز شاهد آندوه نخست مردمان و جشن و سرور بعدی‌شان هستیم.

اسطوره سیاوش از چند هزار سال پیش از میلاد، آیین وسیعی در آسیای مرکزی بود که تا سده‌ها و حتی پس از پذیرش دین اسلام رواج داشت؛ چنان که مؤلف «تاریخ بخارا» پس از آنکه شرح مختصری از ماجرای سیاوش می‌دهد، می‌گوید: «(و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند).»^{۵۳} آنگاه نشانی گور او را می‌دهد و می‌گوید: «سیاوش این حصار بخارا را بنا کرد و بیشتر آنجا می‌بود... اندرون در کاه‌فروشان و آن را دروازه غوریان خوانند. او را آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند و هر سالی مردی آنجا یکی خروس برد و بکشد، پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز! و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست؛ چنان که در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند» و آخر سر به این نکته مهم می‌پردازد که: «(و این سخن زیادت از سه هزار سال است!)»^{۵۴}

اگر نگاهی دوباره به مراسم عزاداری سومریان و بابلیان در مرگ «تموز» بیفکنیم و مشابه آن را برای سیاوش در نظر بگیریم، شك نخواهیم کرد که با وجود تلاش ایرانیان برای جانشین‌سازی شخصیتی به مراتب پاکتر، آسمانی‌تر و مظلوم‌تر از سیاوش، مراسم و آیین «تعزیه» که تا امروز به جا مانده و همچنان پر طرفدار و مردمی‌ترین هنر نمایشی است، بازمانده آیینی است که نیاکان ما برای سیاوش برپا می‌داشتند و به گواهی صادق هدایت همچنان در جای‌جای این دیار پر رمز و راز، نشانه‌های آشکاری از خود به جا نهاده است؛ چنان که می‌نویسد: در کهگیلویه زنهایی هستند که تصنیفهای خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی به مناسبت مجلس عزای خوانند و ندبه و مویه می‌کنند. این عمل را سوسیوش (سوک سیاوش) می‌نامند.^{۵۵} کتاب پر خواننده خانم دکتر سیمین دانشور یعنی «سووشون» (سیاوشان) نیز مؤید دیگر این ادعاست.

باری، آیین سوک سیاوش که پیش از پایان سال برگزار می‌شد، هر چند متأثر از فرهنگ و آیین میان رودان بود، اما با جنبه‌هایی از فرهنگ و اسطوره آریایی نیز گره خورد که از آن جمله می‌توان به «همسپت مدم» به معنی «حرکت همه سپاه» اشاره کرد. مقدمتاً باید بگوییم که اسطوره آفرینش در اساطیر ایران چنین است که اهوره‌مزدا آفریدگان خود را در شش مرحله در طول يك سال می‌آفریند که به مناسبت هر يك از آنها جشنی به نام «گاهنبار» برگزار می‌شود. اهوره‌مزدا نخست آسمان را می‌آفریند، سپس آب را و بعد به ترتیب زمین، گیاهان و جانوران را و آخر سر مردمان را.^{۵۶} گاهنبار آخرین که همان «همسپت مدم» باشد،

در پنج روز حداقل سال کهنه تا آغاز سال نو (در تقویم کنونی ۲۵ تا ۲۹ اسفند) جشن گرفته می‌شد؛ چه، ایرانیان سال را ۳۶۰ روز محاسبه می‌کردند و بعد برای جبران در آخر هر سال، پنج روز دیگر بدان می‌افزودند که آن را پنچی، پنجک، پنجه دزدیده (خمسه مسرقه) یا بهیزک می‌نامیدند و معتقد بودند در این روزها «فروشی» (= ارواح) در گذشتگان به صورت گروهی، از جهان بالا به این جهان فرود می‌آیند و ده شب بیایی در زمین می‌مانند و دعاکنندگان و ستاینندگان خود را نیرو می‌بخشند و یاری می‌رسانند و آنگاه دوباره به جایگاه مینوی خود بازمی‌گردند. متن اوستا در این مورد کاملاً گویاست؛ به چند عبارت زیر از «کرده» سیزدهم «فروردین یشت» توجه کنید:

«فروشی‌های نیک توانای پاک اشونان را می‌ستاییم که هنگام همسپت مدم از آرامگاههای خویش به

بیرون شتابند و ده شب بیایی آگاهی یافتن را، در اینجا به سر برند و گویند:

«کدامین کس ما را بستاید؟ کدامین کس سرود ستایش ما را بخواند و ما را خوشنود کند؟ کدامین

کس ما را با دست بخشنده گی، با شیر و با پوشاک و... پذیرا شود؟ نام کدام پاک از ما را بستاید؟ به

کدام پاک از ما این نیازها را پیشکش کند تا او را خوراک نکاستنی جاودانی بخشنند؟»

کسی که آنان را به دست بخشنده گی، با شیر و پوشاک و... بستاید، فروشی‌های نیک توانای پاک

اشونان او را خواستار شوند [یعنی برایش دعا می‌کنند که: [این خانه از انبوه ستوران و مردمان

بهره‌مند باد! این خانه از اسب تیز تک و گردونه استوار بهره‌ور باد! این خانه از مرد پایدار انجمنی

بر خوردار باد! (اوستا، ج ۱، یشت‌ها)

به خاطر فروشی اشونان (ارواح پاکان) است که آسمان بر زمین نمی‌افتد و زمین محفوظ می‌ماند،

باران می‌بارد، رود جاری می‌شود و گیاه می‌روید، و نطفه در زهدان جامی گیرد و زادن آسان می‌شود و کارها

سامان می‌یابد. به این ترتیب عید نوروزی اول بهار که سنتی بومی است، با سنت ایرانی بزرگداشت فروشیها

در می‌آمیزد و قابل تطبیق با آیینهای نوروزی غرب آسیا می‌گردد.

جالب اینجاست که مندائیان (یا صائبان: پیروان حضرت یحیی علیه السلام) که ایرانیان سامی تبار هستند و

بیش از دو هزار سال است همچون یهودیان از فلسطین و کناره‌های اردن، به جنوب ایران و به ویژه خوزستان

مهاجرت کرده‌اند، تحت تأثیر همین آیین، مراسمی عبادی در «پنجه دزدیده» و پنج روز پس از آن دارند که در خور

توجه است. آنان پنج روز آخر ماه «سنبله» (برابر با ۲۵ تا ۲۹ اسفند) را «پنجه نحس» می‌نامند و در آن به قول

خودشان «روزه سنگین» می‌گیرند. در این مدت مراسم تعمید را که اصلی‌ترین رسم عبادی ایشان است، تعطیل

می‌کنند و هیچ قربانی ذبح نمی‌کنند و نماز شان هم به وضو گرفتن محدود می‌شود و تنها اول و آخر دعای روزانه را

می‌خوانند. ضمناً در این پنج روز هیچ نوع عقد و عروسی برگزار نمی‌شود. پس از این پنج روز، تا شروع ماه

بعدی (قینا) «پنجه مبارک» یا «پروانا یا» (قابل مقایسه با فروردینگان) شروع می‌شود که جزء هیچ یک از ماههای

دوازده گانه مندایی نیست و مردم در این پنج روز به جشن و سرور و مراسم غسل تعمید می‌پردازند. آنان معتقدند

شبهای این مدت نیز همچون روز است و مراسم تعمید را می‌توان در شب هم اجرا نمود. این پنج شبانه روز

سراسر نورانیت و برکت است و هر دعای خالص اجابت می‌شود. در این مدت نماز ظهر و عصر به حال تعلیق

در می‌آید و آیات نماز صبح، مقدس و با برکت شمرده می‌شود. آنها برای هر مندی [معبد] یک کبوتر ذبح می‌کنند

و گوشت سینه‌اش را می‌پزند و با نان و مقداری کشمش، گردو و دانه به می‌خورند.^{۵۷}

در این روزها آیا گذرتان به گورستانها افتاده است؟ کافی است برای نمونه سری به بهشت زهراي تهران

بزنید و ببینید چه هنگامه‌ای در این مدت به پا می‌شود، خصوصاً در شب جمعه آخر سال که مردم معمولاً به

صورت خانوادگی با انبوهی گل و گیاه و شیرینی و میوه و خرما و شمع به قول معروف به «زیارت اهل قبور» می‌آیند و کنار مزار عزیزانشان می‌نشینند و گلاب می‌پاشند و می‌گیرند و شمع یا فانوس روشن می‌کنند. آیا در این مورد توصیه‌ای دینی وجود دارد؟ هر چند بزرگان دین و اخلاق بنا به دلایلی (عمدتاً اخلاقی) مردم را به زیارت گاه گذار اهل قبور سفارش کرده‌اند؛ اما ترجیح زیارت آخر سال را دست کم نگارنده در هیچ متن و منبعی ندیده است و دلیل خاصی بر آن نمی‌یابد، مگر اینکه در این زمینه نیز به توجیحات اساطیری روی بیاوریم؛ بدین معنی که قائل شویم این مجموعه رفتاری در جمعه آخر سال، ریشه در اعتقادات دیرینه نیاکانمان دارد که می‌پنداشتند در گذشتگان در روزهای پیش از آغاز سال به زمین برمی‌گردند و کنار قبرشان می‌روند و انتظار دیدار خویشاوندانشان را می‌کشند. در همین رفتارهای ظاهراً ساده و تکراری، می‌توان دنیایی رمز و راز جستجو کرد. گریستن و گلاب پاشیدن سوای بروز هیجانات و عواطف روحی نسبت به فرد متوفی، چنان که گفتیم، نوعی جادو برای جاری کردن باران و آبیاری زمین است. شمع و چراغ روشن کردن بر مزار هم شاید برای این باشد که فروشی‌ها (ارواح) راه را پیدا کنند و گم نشوند و خیرات و مبرات نیز بر آوردن بخشی از انتظاری است که دیدیم فروشی‌ها دارند و الی آخر...

سبزه سبز کردن

یکی از کارهای مرسوم ایام عید و بلکه پیش از آن، سبزه سبز کردن است؛ آن هم با بنرهای گوناگون و در شکل و شمایل متفاوت. در توجیه این رسم نیز باید به گذشته دور برگردیم. پیشتر دیدیم که چگونه بر اثر مشاهده دور مکرر خشک شدن گیاه در پاییز و زمستان و رویش مجدد آن از زمین، در ذهن اسطوره‌ای مردمان اعصار کهن این باور ریشه دوانید که ایزد جهان گیاهی همه ساله یک بار با شروع خزان و سرما می‌میرد و به زیر زمین می‌رود و بار دیگر با فرار سیدن بهار و آغاز گرما جان می‌گیرد و سر از خاک درمی‌آورد، و دیدیم که برای همین موضوع چه داستانها که نساختند. اگر دموزی به شکل تانگ یازرت سبزی می‌شود، از خون آدونیس هم گل سرخ، از خون سیاوش هم «پرسیاوش» (تلفظ عامیانه: پرسیاوشون) می‌روید و سیتا (به جای رامایانه) هم به صورت سبزه‌پس از خیش از خاک سر بر می‌کند. پس بین قهرمان اصلی و سبزه ارتباط محکمی وجود دارد. ضمن اینکه در نواحی کشاورزی، کشتگران با این کار، به نوعی تفأل می‌زنند و پیش‌بینی به عمل می‌آورند؛ چنانچه ابوریحان در آثار الباقیه شرح می‌دهد که چگونه «اصحاب تجارت برای از پیش دانستن حالات سال، اقسام زراعت‌ها را بر لوحی بکارند...» و بعد توضیح می‌دهد که: «لوح را زیر آسمان بگذارند، هر زراعتی که در آن سال خوب خواهد شد، زرد می‌گردد و هر زراعتی که برکت و فراوانی نخواهد یافت، سبز باقی می‌ماند.» جمله‌ای که آخر سر به کار می‌برد، بسیار جالب است که: «مصریان نیز عمل مذکور را انجام می‌دادند!»^{۵۸} به این ترتیب هم نمادی از رویش مجدد سیاوش به دست می‌آید، هم تفألی در مورد نوع کشت زده می‌شود و هم نوعی جادو صورت می‌گیرد؛ به این معنی که با سبز شدن سبزه در محیط گرم درون خانه، محیط بیرونی و جهان طبیعت تشویق و تحریک می‌شود که هر چه زودتر به خود بیاورد و گیاهان را برویاند!

نکته‌ای که مرحوم دکتر بهار در این میان تذکر می‌دهد و یادآوری‌اش چه بسا راهگشای پژوهندگان باشد، این است که به احتمال زیاد «حاجی فیروز» که فقط در چند روز اول و آخر سال پیدایش می‌شود و شادی و سرور را به ارمغان می‌آورد، نمادی از بازگشت سیاوش به جهان پر جنب و جوش مادی است؛ به این ترتیب صورت سیاهش نشانه توقف او در جهان تیره و تار مردگان است و جامه سرخس نیز علامت خون و زندگی مجدد است.^{۵۹} اینجاست که اسم خود او نیز به یاری همین برداشت می‌آید: سیاوش، سیارشن: «مرد سیاه»!

روی سیاه بختی (سیاوخش!) که سالی يك بار زنده می شود و از جهان مردگان به جهان زندگان برمی گردد و شور زندگی را با خود به همراه می آورد!

تشویق خورشید

بسیاری از آیینهای اصل نوروز ویژه چهارشنبه سوری است و همچنان که در آغاز سخن دیدیم، مراسم مختلفی در آن برگزار می شود که عبار تند از: آتشبازی، پریدن از آتش، قاشق زنی، فالگوش ایستادن و... که همه اینها معنی دار و قابل توجیه است: آتشبازی و پریدن از آتش همچون سبزه سبز کردن نوعی جادوست. منظور ما از جادو در اینجا این است که مردم با يك سلسله اعمال و رفتار عمومی و پذیرفته شده، سعی در جلو انداختن يك حرکت طبیعی و یاری رساندن به او را دارند. همان طور که سبزه سبز کردن نوعی تشویق و برانگیختن طبیعت به از سر گرفتن زندگی و رشد و رویش گیاهان است، از آتش پریدن و آتشبازی هم به نوعی تشویق خورشید به گرم شدن و تافتن است. در این مورد بخصوص حتی می توانیم بسیار پیش برویم و از زمانی جلوتر موضوع را بررسی کنیم و به مواردی نظر بیندازیم که ارتباط مستقیم با خورشید و گرما دارد.

یلدا

یلدا کلمه ای است سُرّیانی به معنی «تولد» و از دیرباز این روز (یعنی اول دی برابر با ۲۵ دسامبر) را به عنوان سالروز تولد حضرت مسیح علیه السلام در نظر گرفته اند؛ چنان که سنایی می گوید:

به صاحب دولتی بیوند اگر نامی همی جویی
که از يك چاکری عیسی، چنان معروف شد یلدا^{۶۰}
و سیف افرنگی می گوید:

سخنم بلند نام از سخن تو گشت و شاید
که در از نامی از نام مسیح یافت یلدا

اما واقعه این است که ۲۵ دسامبر سالروز تولد «میتره» (میترا) یا «مهر» است که در روم پیش از به رسمیت شناخته شدن مسیحیت جشن گرفته می شد و بزرگ شمرده می شد و مسیحیان قدیمی تر - همچون ارمنه ایران - ۶ ژانویه را میلاد حضرت مسیح علیه السلام به شمار می آورند و از آنجا که بین مهر و خورشید ارتباطی قوی و نوعی همبستگی وجود دارد، این روز را که بیشتر به خورشید تعلق دارد، به «مهر و میتره» نسبت داده اند. مهر و خورشید چندان با یکدیگر آمیخته و مرتبط هستند که حتی بر روایات ایرانی مربوط به مسیح نیز (که جانشین تاریخی و از لحاظی نمادین مهر است) تأثیر گذارده؛ به گونه ای که مطابق این روایات مسیح اکنون در آسمان چهارم (فلک خورشید) به سر می برد و خورشید به عنوان قبله ترسایان معرفی شده و از یاد نباید برد که روز مقدس مسیحیان جهان نیز یکشنبه (sunday = روز خورشید) است. پس با این حساب اگر «یلدا» که شب تولد خورشید است، به عنوان تولد مسیح نیز معرفی شود، جای هیچ شگفتی نباید داشته باشد؛ هر دو یکی هستند و همچنان که مسیح پس از مرگ دوباره زنده می شود، خورشید نیز پس از گذراندن درازترین شب سال، دوباره متولد می شود.

به همین جهت مردم این شب را بیدار می مانند (با شعر خواندن، آجیل خوردن، فال حافظ گرفتن و قصه گفتن و...) تا با مادر جهان در زادن خورشید همراهی و همدردی کنند. جالب اینجاست که در این مراسم معمولاً میوه هایی نیز خورده می شود که به گونه ای نمادی از خورشید است: هندوانه سرخ، انار سرخ، سیب سرخ و لیموی زرد! در قدیم چون ده روز از یلدا می گذشت، جشنی برپا می گشت و آتش افروخته می شد، همچنان که ده روز پس از تولد کودک هنوز نیز مراسمی به نام «حمام ده» وجود دارد که نوزاد و مادرش را به گرمابه می برند؛ اما مهمتر از آن مراسمی است که در چهلمین روز تولد خورشید برپا می شود.

جشن سده

اینک بیامده ست به پنج‌جاه روز پیش
جشن سده، طلایه نوروز و نوبهار
(منوچهری)

چهل روز پس از شب یلدا، یعنی در روز ۱۰ بهمن، جشن سده برگزار می‌شود. حکیم ابوالقاسم فردوسی درباره پیدایش و بنیاد جشن سده چنین می‌گوید که: روزی هوشنگ پیشدادی - شاه افسانه‌ای ایران - در هنگام عبور از جایی، به ناگاه چشمش به ماری می‌افتد و چون سنگی به سوی او پرتاب می‌کند، به جای مار، به سنگ بزرگتری می‌خورد و جرقه‌ای می‌جهد:

دل سنگ گشت از فروغ، آذرنگ	فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
پرستید باید اگر بخردی	... بگفتا: فروغی است این ایزدی
سده نام آن جشن فرخنده کرد	... یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
بسی باد چون او دگر شهریار	ز هوشنگ ماند این سده یادگار

مرحوم بهار احتمال می‌دهد که سده از ریشه Sand اوستایی به معنی «ظاهر شدن» باشد؛ همچنان که نوزاد را تا چهل روزگی کمتر نشان می‌دهند و در روز چهلم نزد همه ظاهرشان می‌کنند، خورشید نیز در روز سده کاملاً آشکار می‌شود.^{۶۱}

در این روز در گذشته‌ها به دم‌پرنده‌ها جاروی کوچکی می‌بستند و سپس آتش می‌زدند و به هوا پرواز می‌دادند. گویی هزارها خورشید در شب در آسمان می‌پرید. یا کوهه آتش درست می‌کردند و به گردش می‌رقصیدند؛^{۶۲} کاری که تا اوایل انقلاب در روستای «نوا»ی لاریجان البته در شب مهرگان رواج داشت. یکی از قدیمی‌ترین گزارشهایی که در این مورد شده، خبری است که بیهقی در مجلد هشتم تاریخش نقل می‌کند: «و سده فراز آمد. نخست شب، امیر [مسعود غزنوی] بر آن لب جوی آب که شرعی [= سایبان] زده بودند، بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند و کبوتران نفت اندود بگذاشتند [= رها کردند] و ددگان برف اندود [به حدس دکتر فیاض: قاراندود = قیرمال] و آتش زده، دویدن گرفتند و چنان سده‌ای بود که دیگر آن چنان ندیدم.»

از این گونه گزارشها موارد دیگری هم در دست است و جالب اینکه هنوز هم در برخی جاهای ایران (مثلاً کرمان) جشن سده باشکوه بسیار برگزار می‌شود و کشاورزان خاکستر هیمة سوخته این آیین را برای تقویت و برکت زمینشان با خود می‌برند و بر آن می‌پاشند! در خراسان جوانان تصنیف خوان بوته‌های مشتعل را که به طناب بسته‌اند، به دور سر خود می‌چرخانند و گاهی نیز گویهای ساخته شده از پنبه و پارچه را به نفت آغشته می‌کنند و آتش می‌زنند و با قوت تمام به سوی آسمان پرتاب می‌کنند و همین که به زمین آمد، مجدداً به هوا می‌فرستند و با شادی توده هیزم را آتش می‌زنند و دورش می‌چرخند و می‌رقصند و می‌خوانند: «آی سده سده / صد به غله، پنجه به نوروز / زنون بی شو، چله بدر شو / زنون شودار، به غم گرفتار / صد به غله، پنجه به نوروز / دخترن دخنه دفکر جئمه، نوروز بی یمه / دخترن دخنه، بر شو منله...» (سدر روز به غله مانده، پنجاه روز به نوروز... دختران در خانه در فکر جامه عید هستند و برای شوهر می‌نالند...) برخی مردم عقیده دارند که پس از برگزاری مراسم جشن سده، «خره به زمین می‌افتد» یعنی ذرات آتش سده در زمستان اثر می‌کند و سرما را مغلوب می‌سازد و در نتیجه زمین نفس می‌کشد و زندگی را از نو آغاز می‌کند.^{۶۳}

همه اینها در عین اینکه نمادی از خورشید هستند، همچنان که گفتیم، نوعی جادوی گرم شدن خورشید

نیز هست؛ کاری که چندی بعد به نحوی دیگر و البته عمومی تر و باشادی بیشتر تکرارش می کنند؛ آن هم در روز چهارشنبه سوری.

چهارشنبه سوری

سور هر چند به معنی «شادی و جشن» است، اما به معنی «سرخ» نیز آمده و اگر بخواهیم به روالی که پیش آمده ایم ادامه دهیم، باید بگوییم کارهایی که در این روز انجام می شود، به صورت چشمگیری با خورشید و جادوی گرم کردن آن ارتباط دارد. از آتشبازی و ترقه بازی گرفته تا فانوس هوا کردن و پریدن از آتش و فشفسه و موشک فرستادن و کوزه هفت رنگ روشن کردن و... همه و همه به جادوی گرم کردن خورشید برمی گردد. ضمن اینکه افراد با پریدن از آتش و گفتن: «زردی من از تو، سرخی تو از من» سرما و نحوست و زمستان را از خود دور می کنند و گرمی و حرارت و روشنی را از آتش وام می گیرند. اما چرا این مراسم در روز چهارشنبه برگزار می شود؟ در این مورد چند احتمال مطرح است: یکی اینکه پس از اسلام، تحت تأثیر آداب و سنن تازیان که چهارشنبه را نحس می دانستند، مراسم به این روز افتاد؛ زیرا این موضوع معلوم است که ایرانیان شنبه و یکشنبه و دوشنبه... نداشتند، بلکه هر روز به نام یکی از ایزدان خوانده می شد؛ اما عربها این روز را شوم و بدیمن می دانستند، همان طور که منوچهری می گوید:

چهارشنبه که روز بلاست، باده بخور به ساتکین می خور تا به عافیت گذرد
 البته در دوران پس از پذیرش اسلام، عده ای برای این کار توجیهی دینی نیز مطرح کردند و اکنون چه بسا برخی بدان معتقد باشند. و آن اینکه پس از بروز فاجعه کربلا، هنگامی که مختار ثقفی عکم طغیان برافراشت و گروهی گردش جمع شدند، شبی را برای قیام تعیین کرد، آنگاه با آتش افروختن بر فراز بامها، به یارانش بیغام داد که خروج کنند. این واقعه چون در روز چهارشنبه آخر سال بود، سایر مردم نیز با تقلید این کار، یاد و خاطره او را زنده نگه می دارند و همناوی خود را با ایشان نشان می دهند! نظر دیگر این است که چهارشنبه را می توان نمادی از چهار فصل دانست که تمام بلاها و نحوستهای سال گذشته را در آن می ریزیم و از خود دور می کنیم.^{۶۴} از جمله این نحوستها، در خانه ماندن دختران دم بخت است که برای رفع آن در این روز در شهرهای مختلف کارهای گوناگونی صورت می گیرد؛ مثلاً در آذربایجان دخترها از روی آب جاری می پرند و می گویند:

بخت من بخت سعید بختیم بارک الله
 آغ الله قرمزی حنا یا خدیم بارک الله
 آتیل ماتیل چرشنبه - بختیم آچیل چرشنبه

استاد شهریار همین مضمون را در منظومه حیدرآباد آورده است:

... چرشنبه نین گردکائی، مویزی قیزلار دییه: آتیل ماتیل چرشنبه
 آینا تکی بختیم آچیل چرشنبه

(... کشمش و گردوی چهارشنبه سوری؛ دخترها می گویند: بپر میر چهارشنبه، بختم مثل آینه روشن بشود چهارشنبه).

در بعضی شهرها در این شب هنگام غروب، پس از پریدن از روی آتش، کوزه ای را پر از آب می کنند و از بام به کوچه می اندازند و معتقدند که پس از انداختن کوزه نباید به پشت سر نگاه کرد تا مبادا تیره روزی دوباره روی آورد. در جندق نخست تیراندازی می کنند و سپس یک کوزه آب می آورند و بوته روشن می کنند و همه را پشت بام می آورند و می گویند: «بلا دور، قضا دور، الهی از خانه ما دور» و بعد آتش و کوزه آب را به کوچه می اندازند. در بعضی جاها هر یک از اهل خانه سنگ و گاهی پول خرد در کوزه ای می اندازند و سپس آن را از بام

به کوچه می اندازند و می گویند: «درد و بلام بره تو کوزه، بره تو کوچه!»
 در اصفهان در این شب کوزه‌های آب ندیده را از بالای خانه پایین می اندازند و می شکنند تا بلاها و آفات را از خود دور کنند. اصطلاح «کوزه دو ساله در خانه دارد» در بعضی نواحی به معنی شدت تهیدستی است.^{۶۵}
 بعضی جاها بنیان این کار را به حضرت زهرا (س) نسبت می دهند که برای رفع فقر مردی کوزه گر، پیشنهاد کرد در این شب مردم کوزه کهنه‌ها را بشکنند تا کوزه نو بخرند. (توجیه مذهبی برای یک رسم بومی!) در دهات اطراف خراسان در موقع پریدن از روی آتش می گویند:

آلا (آله‌ها) بیه در، بلا بیه در دزد و حیی از دها (دهه‌ها) بیه در
 بعد می گذارند آتش تا آخر بسوزد. سپس خاکسترش را بیرون می برند و سر چهارراه می ریزند تا باد ببرد. بعضی ها عقیده دارند باید دختری نابالغ ببرد و چون به در خانه آمد، در بزند. آنگاه گفتگویی میان او و اهل خانه درمی گیرد که شنیدنی است و من خود خوب به خاطر دارم: دختر در می زند، اهل خانه: کیه؟

- منم.

- از کجا می آیی؟

- از عروسی.

- چه آورده‌ای؟

- تندرستی.

آن وقت در را به رویش باز می کنند. بعد برای دفع قضا و بلا، مقداری زغال (به علامت سیاه بختی) و اندکی نمک (به علامت شور چشمی) و یک سکه دهشاهی (به علامت تنگدستی) در کوزه سفالین می گذارند و دور سر افراد خانواده می چرخانند و از بام پرت کرده، می گویند: «درد و بلا ی خنه ره رختم [= ریختم] به تو کوچه!»^{۶۶} البته ناگفته نماند که همه کارهای این شب برای رفع نحوست نیست، پاره‌ای نیز برای کسب خبر از آینده و تفأل خیر است، این کار را با فالگوش ایستادن انجام می دهند.

فالگوش ایستادن

اگر یادتان باشد، در آیین سرور بابلی دیدیم که شاه (به عنوان مظهر تموز) وقتی به دیدار کاهنه معبد بزرگ شهر (به عنوان مظهر ایشتر) می رفت و از دواج مقدس انجام می گرفت، یکی از کارهای مهم و اساسی، تعیین سرنوشت شاه برای سال بعد بود که اهمیت ویژه‌ای داشت. این کار همچنان دوام یافت، به گونه‌ای که تا سالیان سال منجمان درباری و رسمی انجام وظیفه می کردند و از گردش ستارگان و اوضاع جوی و نجومی سلامت و سعادت شاه و خوشی و رضایت و فرمانبری رعایا را استخراج می کردند. جالب اینجاست که هنوز هم در تقویمهای سنتی امثال نجم الممالک و منجم باشی و مصباح و... که در روزهای آخر سال کهنه وارد بازار می شود، پیش بینی دقیق اوضاع صورت می گیرد و از قرائن مختلف استنباط می کنند که: «اوضاع نجوم و کواکب در این ماه دلالت دارد بر صحت و وجود مبارك و پربرکت حضرت امام زمان مهدی آل محمد (ص) و تغییرات جوی و گرمی آن و رونق بازار سبزیجات و فواکه و کثرت عقد و نکاح و کثرت بیع و شری و...»^{۶۷}

سایر مردم نیز برای پیش بینی اوضاع شخصی خویش به روشهای ساده‌تر و کم خرج تری روی می آورند که یکی از آنها فالگوش ایستادن است. به این ترتیب که کلیدی زیری می گذارند و گوش می ایستند. توجه داشته باشید که کلید به طور سنتی به معنی فتح باب و گشایش و حل معماست. هر چند که در روانکاوی امروز به

عنوان نمادی از سردرگمی و حیرت در انتخاب راهی از میان راهها و به تعبیری تولد معماست. پس در حالی که فرد کلیدی زیر پا گذاشته و نیت کرده، به حرف مردم گوش می‌سپارد که بی توجه به او سخن می‌گویند؛ مثلاً کسی نیت می‌کند که: «آیا امسال دخترم به خانه بخت می‌رود یا نه؟» اگر یکی رد شود و در حین سخن گفتن با دوستش بگوید: «... بابا من که گفتم درست می‌شود...» او خوشحال می‌شود که حتماً گره از کارش گشاده می‌شود و بخت دخترش باز می‌شود. و اتفاقاً یکی دیگر از مراسم این شب پرماجرا همین گره‌گشایی است که تا چندی پیش رایج بود و شاید هم هنوز در گوشه و کنار کشور پهناورمان وجود داشته باشد. به این صورت که فرد به نیت حل مشکلاتش و گره‌گشادن از کار فرو بسته‌اش، قفل یا بندی به کمر یا گردن می‌انداخت و سر راه مردم قرار می‌گرفت و از یکی می‌خواست که آن را باز کند.

قاشق زنی

یکی از کارهای شاد و پر نشاط این شب که البته سالهای اخیر رونق چندانی ندارد، «قاشق زنی» است. به این ترتیب که چند کودک یا نوجوان شوخ و شنگ کاسه و قاشقی در دست می‌گیرند و برای اینکه شناخته نشوند، چادر یا پارچه‌ای هم بر سر می‌افکنند و دم در خانه‌ها می‌روند و با کوفتن قاشق به بدنه کاسه، صاحب خانه را خبر می‌کنند. صاحب خانه هم شاد و خندان مقداری نقل، شیرینی، آجیل و یا پول در کاسه او می‌ریزد. در برخی نقاط دیگر مثل کردستان و آذربایجان بچه‌ها شالی بلند در دست می‌گیرند و از فراز بام خانه‌ها پایین می‌فرستند، صاحب خانه هم چیزی به عنوان هدیه به آن می‌بندد و در شادی‌شان شریک می‌شود. مرحوم استاد شهریار این ماجرا را به شعر در آورده که شنیدنش خالی از لطف نیست. او در منظومه «حیدر بابا» به نقل خاطره‌ای از کودکی‌اش در هنگام نوروز می‌پردازد؛ آن هم در سالی که مادر بزرگ مهریانش فوت کرده و طبیعی است که خانواده‌اش عید نداشته باشند؛ اما او خردسال است و اندوه را هر چند عمیق باشد، گاه گذار از یاد می‌برد. این است که چون می‌بیند بچه‌های همسالش شال به دست گرفته‌اند و بالای بامها می‌روند و با دست پر بر می‌گردند، طاقت نمی‌آورد و با پافشاری و اصرار، شالی از مادر می‌گیرد:

بایرامیدی، گئجه قوشی او خوردی
آداخلی قیزی بیگ جورابین تو خوردی
هر کس شالین بیر باجادیان سو خوردی

آی نه گؤزل قایدادی شال سالالاماق
بیگ شالینا بایراملغین باغلاماق

(عید بود، مرغ شب می‌خواند؛ دختری که نامزد داشت، برای داماد جوراب می‌بافت؛ هر کسی داشت شالش را از روزه‌های می‌آویخت. آی چه رسم خوبی است این شال آویختن، عیدی داماد را به شالش بستن!)

نوروز بود و مرغ شب‌اویز در سرود
جوراب یار بافتت در دست یار بود
آویختت ز روزه‌ها شاله‌ها فرود

این رسم شال و روزه خود رسم محشری است
عیدی به شال نامزدان چیز دیگری است

با گریه خواستم که همان شب روم به بام
شالی گرفتم، بستم و رفتم به وقت شام

آویختم ز روزنه خانه غلام

جواب بست و دیدمش آن راز روزنه

بگریست خاله فاطمه با یاد خان ننه

معنی این کارها چیست و بیانگر چه چیزی ممکن است باشد؟ چرا خواهند ای که دم خانه می آید، خود را می پوشاند و یا اصلاً نشان نمی دهد و چرا هیچ کس کار او را همسان خواهش گدایان به شمار نمی آورد؟! یادتان هست که گفتیم ایرانیان باستان عقیده داشتند در گاهنبار همسپت مدم که همزمان با آغاز سال جدید بود، فروشی‌ها (ارواح) نیاکان به زمین و به نزد خانه و خانواده خود باز می گردند و ده شب می مانند و می گویند: «کیست که ما را بستاید و خشنودمان کند و با شیر و پوشاک از ما پذیرایی نماید و...؟» و به همین دلیل نیز ماه نخست سال را فروردین (یعنی فروشی‌ها) می نامند! با این حساب آیا می توان قاشق زنی رانمادی از این اعتقاد به شمار آورد؟ پوشیدگی قاشق زنان یا پنهان بودن شال فرستندگان، شادمانی آنان در هنگام خواهندگی و متقابلاً شادی صاحبخانه‌ها (چیزی که چندان معمول نیست)، احساس شرم نکردن از این تقاضا و عدم تکرار آن در طول سال و... همه و همه این برداشت را تأیید می کند. از دیگر مراسمی که در ایام نوروز قریباً دوام داشت و مرحوم علامه قزوینی موردی از آن را تا سال ۱۳۰۲ گزارش کرده، میرنوروزی است که به نظر می آید کلاً و افتاده باشد.

میرنوروزی

حتماً بارها این شعر حافظ را خوانده‌اید که:

سخن در پرده می گویم، چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

آیا از خود نپرسیده‌اید این چه شاه و امیری است که حکمش بیش از پنج روز نیست؟ اگر به شروح مختلف دیوان حافظ مراجعه کنیم، می خوانیم که در قدیم رسم بود که در پنج روز پتک (پنجه دزدیده) به ریشخند شخصی را به عنوان حاکم انتخاب می کردند و او با دادن دستورهای نمکین و خنده‌دار موجبات شادمانی مردم را فراهم می آورد. در عوض مردم نیز ظاهراً با او همچون شاه واقعی رفتار می کردند و تعظیم و تکریمش می کردند. واقعاً جریان چیست و این موضوع از کجا آب می خورد؟

اسطوره دموزی یادتان می آید که چگونه قهرمان محبوب و زیبا به خشم همسرش ایزد بانوی عشق و باروری گرفتار آمد و به جهان زیرین برده شد؟ و یادتان هست که گفتیم در پی پشیمانی همسرش دوباره به زندگی دنیوی برگشت، همچون گیاهی که می میرد و به زیر خاک می رود و باز در بهار سر برمی آورد و می روید و می بالد؟ به خاطر دارید که گفتیم اعمال و رفتار پهلوانان و بزرگان می بایست مطابق سرمشق خدایی صورت پذیرد و حتی به عقیده انسان بدوی، زندگی او تکرار وضعی است که در آغاز خدایان انجام داده‌اند؟ به همین روی بود که برای پر بار کردن گیاهان، همه ساله ملکه با پهلوان شهر از دواج می کرد و در پایان سال شوهر بیچاره به تقلید از دموزی کشته می شد و خورش بر گیاهان پاشیده می شد تا مبادا خللی در باروری جهان نباتی روی دهد. این طرز فکر - البته با مقداری تفاوت - هنوز در برخی قبایل آفریقایی وجود دارد و آنان باریختن خون انسان، حیات گیاهان را تضمین می کنند؛ اما این را هم دیدیم که باروی کار آمدن بابلها و آشورها که مرد سالار بودند و نیز تمرکز یافتن خدایان در یک خدای قدرتمند یعنی مردوک، دیگر شاه راضی نمی شد به این راحتی کشته شود و با جهان پرزرق و برق خداحافظی کند؛ پس چاره‌ای اندیشیدند که شاه را برای مدتی کوتاه از کار برکنار کنند و حتی او را مجبور نمایند که در برابر کاهنه بزرگ شهر فروتنانه سر فرود آورد و گوشمالی و سیلی جانانه او را بابت کوتاهیهایش در سال گذشته پذیرا شود و با سوگند اعلام کند که در حق مردم گناهی

مرتکب نشده است! کار دیگر، انتخاب شاهی بدلی برای صدر روز به جای شاه اصلی بود تا پیشگویی شومی را که در مورد مرگ شاه به عمل می‌آمد، بر طرف کنند. به این ترتیب که آن بیچاره را پس از آن مدت می‌کشتند و مطابق آیین به خاک می‌سپردند تا هم پیشگویی درست از آب درآمده باشد و هم شاه زنده مانده باشد.^{۶۸} نمونه‌ای از این ماجرا را طی سالهای اخیر در سریال تلویزیونی «سلطان و شیان» مشاهده کرده‌ایم که چگونه برای حفظ جان شاه، شبانی را بر تخت می‌نشانند و امور حکومتی را ظاهراً به او می‌سپارند تا به گمان خود خطری را که متوجه شاه شده، از او دور سازند و به جانب شیان بیچاره هدایت نمایند و الی آخر...

باری، با گذشت ایام در سر نوشت شاه بدلی هم تغییراتی به وجود آمد، از جمله اینکه حکمرانی یکی دو ماهه او به پنج روز در «پنجه دزدیده» و حکم قتلش به کتک خوردن محدود شد؛ هر چند که اکنون به نظر نمی‌رسد دیگر چنین رسمی در جایی از ایران اجرا شود. البته همه ساله او آخر اردیبهشت ماه آیینی در «اسک لاریجان» در حدود هفتاد کیلومتری تهران برپا می‌شود که شاهی را برای یک روز، آن هم از میان زنان برمی‌گزینند. آسکی‌ها برای مراسم این روز جنبه کاملاً مذهبی و روحانی قائلند و آن را (با دست کم بخشی از آن را) به یکی از اولیا یعنی سیدحسن ولی که مقبره‌اش زیارتگاه مردم است، نسبت می‌دهند. در این روز همه مردها، جز بیماران و پیران ناتوان از روستا بیرون می‌روند و زنان تمام امور را به عهده می‌گیرند و شخصی را از میان خود به شاهی انتخاب می‌کنند و فرامینش را اجرا می‌نمایند و هیچ مردی را به ده راه نمی‌دهند و چنان که مردی حتی ندانسته پا به روستا بگذارد، دستگیر و به شدت تنبیه می‌شود. این مراسم هنوز با رونق و شکوه بسیار در «اسک» برپا می‌شود و رویدادهای بزرگ اجتماعی چند دهه اخیر که بسیاری از رسومات را تحت الشعاع خود قرار داده، هنوز تأثیر ژرفی بر این آیین به جا نهد، جز آنکه ممکن است مواردی جزئی را دگرگون ساخته باشد؛ مثلاً ملتزمین رکاب ملکه به جای آنکه از تیر و کمان استفاده کنند، تفنگ به دست می‌گیرند و یا به احترام شهیدان محل، خود را ملزم به رعایت نکاتی می‌نمایند. آیا ممکن است این مراسم که «ورف چال» (گودال برف) نامیده می‌شود، ارتباطی با میرنوروزی داشته باشد؟

در سالهای دورتر از این، سوای میرنوروزی که شاید تنها کهنسالان این دیار به خاطر داشته باشند، مراسم دیگری نیز در فصل سرما یعنی اول آذرماه که در دوران قدیم برابر با اول بهار بود، برپا می‌شد که ارتباطی بسیار نزدیک با جادوی گرم کردن خورشید داشت و آن عبارت بود از «کوسه برنشستن» که کوسه‌ای را وارونه بر خر می‌نشانند و مردم به او آب می‌پاشیدند یا برف می‌زدند و آخرین مورد اجرایش را نگارنده در آذربایجان دیده است.

کوسه برنشستن

ابوریحان بیرونی در کتاب ارزشمند «التفهیم» می‌نویسد: «برنشستن کوسه چیست؟» و آنگاه توضیح می‌دهد که: «آذرماه به روزگار خسروان اول بهار بوده است و به نخستین روز از وی بهر فال، مردی بیامد کوسه، برنشسته بر خری، و به دست کلاغی گرفته، و به بادبیزن خویشتن باد همی زدی و زمستان را وداع همی کردی، و مردمان بدان چیزی یافتی [= پولی می‌گرفت] و ... هر چ ستانند از بامداد تا نیمروز به ضریبت [= مالیات] دهد و تا نماز دیگر [= عصر] از بهر خویشتن را بستانند. و اگر از پس نماز دیگر بیابندش، سیلی خورد از هر کسی!»^{۶۹}

چرا کوسه؟ چرا وارونه نشستن؟ و چرا نظاهر به گرما کردن و عرق ریختن و بادزدن؟ و چرا آب پاشیدن؟ از دیدگاه اسطوره‌ای همچنان که گفتیم، همه این مراسم با گرم شدن خورشید و تشویق او به گرمی و دور کردن

زمستان و سرما مربوط می‌شود. کوسه را می‌توان نمادی از خشکی و عدم باروری به حساب آورد؛ همچون زمستان که میرا و مرگ آور و عقیم است و چون وقتش گذشته است اما هنوز به زندگی ادامه می‌دهد، شایسته تمسخر است، پس وارونه بر خورش می‌نشانند و با حرکات خنده آوری که می‌کند، موجبات ریشخند مردم را فراهم می‌آورد. در سرما نیز تظاهر به گرما و عرق ریختن می‌کند تا به قول معروف خورشید را سر غیرت بیاورد و کلاغ را که مظهر شومی، خیرچینی، اکراه و فرتوتی است، به دست می‌گیرد تا نشان دهد زمستان شوم و دیرپا می‌گذرد، گرچه به گونه‌ای دیگر می‌دانند که او باز می‌گردد. و آب بر او می‌پاشند تا ضمن تظاهر به گرما، آسمان را تشویق به باریدن کنند و این خود نوعی جادوی باران است. و ناگفته نماند که از دیرباز رسم آب‌پاشی در نوروز نیز رایج بود.

آب‌پاشی

از گذشته رسم بود که مردم در نوروز به یکدیگر آب بپاشند، چنان که کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» می‌نویسد: «در روز اول (نوروز) مردم صبح زود برخاسته، به کنار نهرها و قناتها می‌رفتند و شست و شو می‌کردند و به یکدیگر آب می‌پاشیدند.»^{۷۰} به عقیده سن مردم به وسیله این عمل که منشأ آن اعتقادی جادویی است، می‌خواستند باران بیاید. اما در دوران اسلامی، برای همین کار توجیه دینی مطرح کردند و آن اینکه می‌گفتند: آیه شریفه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم أُلوف حذَر الموت...: آیا ندیدی آن گروهی را که هزاران نفر بودند و از بیم مرگ از شهرشان بیرون رفتند، پس مرگشان در رسیدن سپس خداوند آنها را زنده کرد؟...» در مورد قوم حزقیل نبی علیه‌السلام است که از ترس و با از شهر گریختند، ولی همه به یکبارگی مردند و پس از چندی به دعای آن پیامبر بارانی بارید که زنده‌شان کرد و به شهر خویش رفتند. «گویند آن روز که آن مردگان زنده شدند، روز نوروز بود و این رسم که در روز نوروز است که آب بر یکدیگر ریزند، از آن روز باز است و معنی این آب به یکدیگر ریختن آن است که: زنده بادیا!»^{۷۱} البته امروز دیگر معلوم نیست این سنت جاری باشد یا نه، هر چند که مرحوم انجوی شیرازی گزارش تداوم آن را تا سال ۱۳۵۲ داده است. شاید هم رسم گلاب‌پاشی در دید و باز دیدهای عید که عده‌ای به آن پایبندند، تغییر شکل یافته همین آیین کهن باشد.

سفره هفت سین

یکی دیگر از سنتهای زیبای این ایام، گذاشتن سفره هفت سین است. رسم است که پیش از سال تحویل، خانه را آب و جارو و مرتب کنند و سفره‌ای بچینند و اعضای خانواده با لباس نو کنارش بنشینند. در این سفره حتماً باید هفت چیز که نامشان با حرف سین شروع می‌شود، باشد؛ مثل سیب، سکه، سبزه، سمنو، سرکه، سماق، سیر، سنجد، سنبل و... و معمولاً این چیزها را نیز بر آن می‌افزایند: کلام الله مجید، آینه، گلاب، دیوان حافظ، تنگ ماهی، چند تخم مرغ رنگ کرده، نارنج و... هر کدام از اینها ویژگی خاص خود را دارند. هنوز در افواه هست که در وقت تحویل سال، اگر تخم مرغ روی آینه باشد، به حرکت درمی‌آید یا اگر نارنج را در تنگ آب بیندازند، در موقع تحویل به جنبش می‌افتد. همچنین می‌گویند در آن هنگام، ماهی به طور عمودی در آب می‌ایستد! معمولاً شمع یا چراغ و آجیل و شیرینی و میوه را هم در سفره می‌گذارند؛ اما عناصر اصلی، همان هفت سین هاست که سفره را به نام خود نیز کرده است. اینکه چرا «هفت» تا «سین» و نه کمتر یا بیشتر، خود ماجرا و توجیهاتی دارد. از جمله اینکه عدد هفت در میان اقوام و ملل مختلف محترم و مقدس است. از هفت روز هفته گرفته تا هفت آب و هفت اقلیم و هفت دریا و هفت آسمان در رفته، و از هفت طواف کعبه و هفت سعی میان صفا و مروه، و هفت سنگ انداختن به شیطان، تا هفت امامی و هفت تکبیر و هفت وادی عرفان و هفت تنان

و هفت مردان و... و از هفت اعضا و هفت بطن، هفت پرده چشم، هفت پشت، هفت قلم، هفت جد، هفت خط، هفت مغز تا هفت زبان و هفت سوراخ و هفت دستگاه و هفت کچلان و... (که می توان فهرستی بلند بالا ترتیب داد) همه و همه از اهمیت این عدد حکایت می کند؛ با اینکه در میان ما شیعیان اعدادی همچون پنج (به نشانه پنج تن آل عبا علیهم السلام) یا دوازده و چهارده (به نشانه دوازده امام و چهارده معصوم) عزیز تر و گرامی تر هستند. به همین روست که معمولاً «هفت» مورد نظر در سفره هفت سین را به «هفت امشاسیند» در دین زرتشتی نسبت می دهند؛ چه، می دانیم که زرتشت مردم را به خدای یکتا (اهوره مزدا) فرا خواند و دیگر ایزدان را از مقام و منصب خدایی به زیر کشید و برخی از آنها را به مقام فرشتگی تنزل داد. از جمله کسانی که در این آیین واجد خویشکارهای مهمی هستند و مقدس شمرده می شوند، هفت امشاسیند (هفت نیکو کار جاودان) هستند که اردیبهشت، خرداد، مرداد، شهریور، بهمن، اسفند و سپتامینو نام دارند و هر کدام عهده دار بخشی از امور جهان هستند و عدد هفت نیز به سبب مناسبتی که با آنها برقرار می کند، مهم و مقدس می شود؛ چنان که می گویند در ایران باستان مردم سفره نوروز را به چند هفت مزین می کردند: هفت گل و گیاه و سبزه، هفت خوشه یا دانه از حبوبات مختلف، هفت سکه نقره، هفت شاخه از درختان انار، به، گردو، بادام، بلوط، سیب و زیتون، هفت شاخه گل سداب در داخل هفت بشقاب سفالی سفید، هفت کلوچه، هفت جام سفید که داخل هر یک شیر و عسل و گلاب و آب ریخته شده بود و...^{۷۲}

باری، همه اعضای خانواده سر سفره می نشینند و می کوشند از بداحمی و ترش رویی بپرهیزند تا مبادا تا آخر سال خلقتشان تنگ باشد. عده ای در این هنگام قرآن می گشایند و شروع به خواندن می کنند و یا دعای مشهور «یا مقلب القلوب و الابصار...» را زیر لب تکرار می نمایند؛ چه، ذکر ۳۶۶ باره این دعا (به تعداد روزهای سال) توصیه شده است. مازندرانیهی لحظاتی پیش از تحویل سال، «مادر مه» می کنند. و آن به این ترتیب است که از فرد خوش قدمی می خواهند در هر اتاق شاخه برگری به نشانه خرمی و سرزندگی بگذارند و تا سال تحویل نشود، کسی از درها رفت و آمد نمی کند؛ زیرا ممکن است به قول حافظ «مبارک پی» نباشد و آن وقت با قدم شومش قضا و بلارابر آن خانه نازل کند. برخی دیگر همچون سنت دیدن ماه نو، چشمشان را می بندند و قرآن کریم می طلبند تا در اولین دیدار سال نو، چشمشان نخست بر آیات مبارک قرآن بیفتد و بدین وسیله برکت و روحانیتی متوجه خود سازند. بسیاری نیز پیش از آنکه میهمانی از در آید، قرآن به دست از خانه بیرون می روند و پس از تحویل یا به منزل می گذارند تا حکم نخستین وارد را پیدا کنند که همه تقدس و برکت و نورانیت را یکجا با خود دارد. در مازندران این فرد با قرآن و آب و آیین و شاخه برگهایی از گیاه «همیشک جوون» (همیشه جوان) وارد خانه می شود و به تک تک اتاقها سر می زند و «مادر مه» می کند و به این ترتیب خانه و اهلس را از شر افراد نحس و بدقدم در امان می دارد.

خلاصه همه سر سفره می نشینند و چون سال تحویل شد، ربوسی می کنند و بزرگترها عیدی می دهند. (در گذشته بیشتر تخم مرغ می دادند و اکنون عمدتاً پول می دهند) و آنگاه به دید و بازدید می پردازند که از بزرگ خاندان و خویشاوندان شروع می شود و به در و همسایه و اقوام دورتر و کم سن و سال تر ختم می گردد. در این مدت سفره همچنان پهن است. سخن را در باره سفره هفت سین با بیان این نکته تمام کنیم که سواى هفت عنصر اصلی مذکور، معمولاً برای دیگر اجزای سفره نیز توجیهاات تمثیلی و رمزی می شود؛ مثلاً آب را نشانه روشنائی می دانند (حتی در خواب)، سبزی نشانه خرمی و رویش است؛ شمع و چراغ به نوعی آرزوی طول عمر است؛ نان و سکه برای جلب نعمت و برکت در سفره گذاشته می شود و تخم مرغ نشان پیدایش حیات و آغاز تکوین موجودات است؛ چه، هر موجودی باید از تخم بیرون بیاید؛ گلاب عطری مقدس و روحانی است و ماهی

سرخ نیز نشان از زندگی و شادابی دارد. این سفره تاروز سیزدهم فروردین بهن است.

سیزده بدر

از تحویل سال نو تاروز سیزده فروردین دیگر مراسم خاصی نیست جز دید و بازدید رفتن و سنتی که پیوسته در روز سیزدهم برپا می‌شود و آن عبارت است از بیرون رفتن از خانه (یا شهر) و تفریح و شادی کردن و آخر سر هم انداختن سبزه در آب روان و معمولاً کاهو خوردن. در مورد اینکه چرا روز سیزدهم انتخاب شده، می‌توان احتمال داد که دوازده روز نخست هر يك نماد ماهی از سال است که امید است به شادی و خرمی سپری شود و روز سیزده، مظهر آن آشوب ازلی و نابسامانی پیش از آفرینش است که سراسر شومی و نحوست است (مانند پنج روز دزدیده که معرف بی‌نظمی است، به طوری که فرمانروایی در آن روزها شایسته فردی عادی و حتی خل‌وضع می‌شود!) پس چون شوم است و نشان از بی‌نظمی دارد، معیارهای پذیرفته شده اجتماعی به يك سو نهاده می‌شود، به گونه‌ای که در دوره‌هایی که حکومتی کاملاً مذهبی بر ایران مستقر بود (همچون صفویه) به گزارش بعضی از جهانگردان، زنان در این روز بدون روبند و چادر به خیابان می‌آمدند. این را حتی می‌توان شکلی تغییر یافته از مراسم اُر جی (فساد آیینی، آمیزش همگانی) به حساب آورد.^{۷۳} و به همین جهت نحس و بدشگون است و این بدیمنی به گونه‌ای مسجل و قطعی به حساب آمده که نحوستش را از روزی خاص، به عددی خاص (یعنی سیزده) نیز تعمیم داده است و چندان هم فراگیر شده که دیگر نمی‌توان آن را محدود به قوم و قبیله و یا منطقه جغرافیایی خاصی دانست، بلکه به صورت يك عقیده خرافی عام گریبانگیر بسیاری از جهانیان شده است!

در منابع قدیمی تر اسکندر مقدونی را بر اندازنده این سنت معرفی کرده‌اند؛ چنان که حکیم نظامی گنجوی در «شرفنامه» می‌گوید: پس از اینکه اسکندر ایران را فتح کرد، از جمله کارهایش بر انداختن آتش پرستی و آتشکده‌ها و دعوت به دین تو حیدی پیشین بود. و آنگاه به وصف سنت ناپسندی می‌پردازد که چگونه دختران در نوروز و سده بی‌پرده از خانه بیرون می‌آمدند و شوخی و دلبری می‌کردند و اسکندر آنان را از این کار بازداشت:

دگر عادت آن بود کاتش پرست	همه ساله با نوعروسان نشست
به نوروز جمشید و جشن سیده	که نو گشت آیین آتشکده
زهر سو عروسان نادیده شوی	ز خانه بیرون تاختندی به کوی
رخ آراسته، دستها در نگار	به شادی دویدندی از هر کنار
مغانه می‌لعل برداشته	به یاد مغان گردن افراشته
همه کارشان شوخی و دلبری	که افسانه گویی، که افسونگری
فروشته گیسو شکن در شکن	یکی پایکوب و يك دست زن
... سر سال کز گنبد تیزرو	شمار جهان را شدی روز نو،
یکی روزشان بودی از کوی کاخ	به کام دل خویش میدان فراخ
جدا هر یکی بزمی آراستی	وز آنجایی فتنه برخاستی!
... چنان داد فرمان شه نیک رأی	که رسم مغان کس نیارد به جای
گرامی عروسان پوشیده روی	به مادر نمایند رخ، یا به شوی
همه نقش نیرنگها پاره کرد	مغان راز میخانه آواره کرد

جهان راز دینهای آلوده شست نگاهداشت بر خلق دین درست

به احتمال زیاد اشاره این متن که بی شک مستند به منابع کهن تر می باشد،^{۷۴} به رسم زنان و دختران در روز سیزده بدر است. و البته از یاد میریم که این مقدار خلاف آمد عادت نیز ممکن است باز مانده همان سنت ارجی باشد؛ سنتی که نمونه‌ای از سرزنش متدینان از آن را در کتاب «اشعیای نبی» و نکوهش حضرتش از «زهره» می توانیم ببینیم. با مروری گذرا بر آیین ارجی در نوروز، مراحل تغییر شکل و میزان هماهنگی آن با سنتهای پذیرفته شده جامعه مشاهده می گردد؛ آیینی که از آمیختن همگانی، به حضور بی حجاب و پرده زنان و به ویژه دختران در زمانهای بعدی تحول یافت و در دوره‌های بعد، چنان که نظامی روایت می کند، با مخالفت نهادهای رسمی مواجه شد و مطمئناً شکل دیگری به خود گرفت و در زمان ما به احتمال زیاد، به صورت «سبزه گره زدن» دختران در آمده که نوعی شوهرجویی آمیخته با طنز و مطایبه است؛ چنان که در وقت گره زدن، شوخی یا جدی می گویند: «سیزده بدر، سال دیگر، خونه شوهر» در بعضی نقاط دیگر ایران - مثلاً کرمان - دخترها در این وقت می گویند: «سیزده بدر، چارده به تو، به حق پیر چک چکو، سال دیگر و، خونه شوهر و، بچه بغلو!» در خراسان، دختران دم بخت رو به قبله می نشینند و سبزه گره می زنند و می گویند: «سیزده بدر، چارده به تو، سال دگه خنه شو، ها کوت کوتو، ها کوت کوتو» و سپس مقداری شیرینی در پای سبزه‌ای که گره زده اند، می ریزند و از آنجا دور می شوند. در گناباد دختران دم بخت به سبزه‌زارهای خارج از شهر می روند و ملکه‌ای برای خود انتخاب می کنند و به پایکوبی می پردازند و همین که عابری از راه برسد، دورش حلقه می زنند و ضمن شوخی و قهقهه بسیار، به امر ملکه او را وادار به رقص و پایکوبی می کنند.^{۷۵} و این همه معلوم است برای چیست. و در هر حال عرف جامعه هنوز شوهرجویی آشکار دختران را خوش ندارد و به دختران «شویاب» (!) چندان ارج نمی نهد.

و اما در مورد اینکه چرا سبزه‌ها را در آب روان می اندازند، با توجه به آنچه پیشتر گفتیم که سبزه نمادی از ایزد گیاهی شهید شونده است که در پی تلاش و زاری همسرش - ایزد بانوی عشق و باروری - سر از خاک به در می آورد، تنها می توانیم حدس بزنیم که با انداختن سبزه در آب، سعی می شود در کار وصلت ایزد نباتی [در روایت ایرانی: سیاوش] با ایزد بانوی آب [در روایت ایرانی: سودابه (= سوته آپکه: آب سودبخش)] به نحوی همراهی و هماهنگی کرد. آب روان حکایت از زندگی و نشاط و بویایی می کند و بی شک با ویژگیهای اساطیری آب را کد (مرداب) تفاوت دارد؛ به همین جهت سبزه را باید در آب روان انداخت که هم زنده است و هم زندگی بخش؛ چنان که زن خراسانی اگر سترون باشد، در این روز بر لب آب روان می نشیند و کلوخ در آن می اندازد و دعا می کند: «ای آب روان، تو را به حق شاه مردان، مرا بکن آبستان» (آبستن)^{۷۶} و آب روان چون زنده است، صدایش را می شنود و دعایش را بر می آورد. «آناهیتا» در اساطیر ایرانی ضمن اینکه ایزد بانوی آبهاست، یکی دیگر از وظایف اصلی و مهمش پاک نگاهداشتن زهدانها و یاری رساندن در امر باروری است. در اساطیر دیگر نیز بین آب و باروری ارتباط نزدیکی وجود دارد؛ به گونه‌ای که حتی اگر خود زن بارور نشود، آب روان برایش بچه می آورد؛ مثلاً در اسطوره ایرانی «داراب» می خوانیم: زن و مرد گازی که در آرزوی فرزند می سوختند، روزی سید شنوری را در رود می بینند و چون خود را به آن می رسانند، با نوزادی زیبارو مواجه می شوند و از آنجا که او بین دار (= درخت) و آب گیر کرده بود، نامش را «داراب» می گذارند! سارگن - معروفترین شاه بین النهرینی - نیز در مورد خودش می گوید:

«مادرم باردار شد و مرا پنهانی بزاد / مرادر سبیدی نیین نهاد و آن را به قیر اندود / و پرورد رها کرد /

رود مرا برگرفت و به «اکی» میراب آورد / او مرا چون فرزندی پذیرفت و پرورد .»

این ماجرا نمونه‌های تاریخی مشهوری نیز دارد که يك موردش حضرت موسی علیه السلام است. مادر او

نیز از ترس بازرسان فرعون، فرزند را در سبیدی قیر اندود می گذارد و در نیل رها می سازد. رود او را تا خانه فرعون می آورد و چون از میان آب بیرون نیامده باشد! این امور در ذهن نیاکان دور ما جنبه اساطیری و رمزی به خود می گرفت و به گونه هایی نسبتاً همسان، در رفتارهای بیرونی بازتاب می یافت. لرها علاوه بر اینها، از آب روان می خواهند که بلا و قضای بد را هم با خودش ببرد. این است که روز سیزده هنگام بازگشت به خانه، سبزه هایی را که قبلاً کاشته بودند، گره می زنند و ضمن گذراندن آرزویی در دل، آنها را به رود می افکنند و می گویند: «در دو قضا و بدانه دای روز سبزه و اای سوزی او بوره: درد و قضا و بلا را در این روز سبزه، با این سبزی آب ببرد!»^{۷۷}

در مورد آخرین موضوع یعنی خوردن کاهو، تنها چیزی که به ذهن نگارنده می رسد، یادآوری مراسمی است که در فنیقیه و روم به یاد آدونیس صورت می گرفت، آنجا که تندیس او را بر اوراق کاهو می نهادند، به تقلید از رفتاری که «نوس» در باره دلداده خود آدونیس کرد و بیکر او را بر برگ کاهو گذاشت. همچنین می دانیم که در بخشی از مراسم مفصل شب عید فصیح، یهودیان کاهو را در آمیزه های از شراب، ادویه و میوه فرو می برند و دعای مخصوصی را می خوانند و می خورند. ضمن آنکه کاهو در شمار نخستین سبزیینه هایی است که از همان چندروز آغاز سال می روید و به بازار عرضه می شود. باری، چون سبزه دهه در می شود و روز دیگر فرامی رسد، همه کارها نظم خود را می یابد و مردم سر کارهایشان می روند و زندگی روند معمول خود را از سر می گیرد.

نوروز و جمشید

با توجه به آنچه گفته شد؛ یعنی ریشه یابی تاریخی - اسطوره ای آیین نوروز، پرسشی که در اینجا مطرح می شود، این است که چرا بنیاد این مراسم را از دیر باز به «جمشید» نسبت داده اند؛ به گونه ای که حکیم توس نیز در اثر جاودانی خود می گوید:

به فر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت،
که چون خواستی، دیو برداشتی	ز هامون به گردون بر افراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت اوی	از آن بر شده فره بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشانند	مر آن روز را «روز نو» خوانند
سر سال نو، هر مز فرودین	بر آسوده از رنج تن، دل ز کین
به «نوروز» نو شاه گیتی فرورز	بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان به شادی بیار استند	می و رود و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	بمانده از آن خسروان یادگار

به اختصار در این باره می شود گفت که نه تنها نوروز، بلکه بنیان بسیاری کارهای نیکوی دیگر در اساطیر ایرانی به جمشید نسبت داده شده است؛ همچون ساختن گرما به، کاخهای نیکو، طبقه بندی جامعه به گروههای مختلف (کاست) که همچنان در هند پابرجاست، پزشکی و تضمین سلامت و تندرستی آدمیان، حکمرانی آسمانی و... که همه را پیش از اسلام به جمشید نسبت می دادند و پس از قبول اسلام، شخصیت او را با حضرت سلیمان (ع) در آمیختند و حتی یکی کردند و سلطه بر مرغان و جانوران را نیز به قلمرو فرمانروایی جمشید افزودند. گمان نگارنده چنین است که انتساب بنیاد نوروز به جمشید، به شخصیت ویژه او بر می گردد که در اساطیر کهن هندی در رده ایزدان قرار دارد و البته در اسطوره های ایرانی به شاهی نیکو کار و مردم دوست (که بعدها دچار خطا می شود)

تنزل می‌یابد؛ همچنان که حضرت سلیمان(ع) به عنوان فرمانروایی آرمانی در ذهن و زبان پیروان ادیان ابراهیمی قرار دارد. با این حساب، می‌توان احتمال داد که چون نوروز عیدی ارجمند و مورد علاقه مردمان بود و از سوی دیگر جمشید پادشاهی محبوب و نیمه آسمانی به شمار می‌رفت و در ضمن، همه کارهای بزرگ لاجرم باید به شاه یا پهلوانی بزرگ نسبت داده می‌شد، طبیعی است که تأسیس نوروز نیز در روایت ایرانی به جمشید منتسب گردد.

به همین قیاس می‌توان توجیه کرد که چرا پس از پذیرش اسلام، تلاش شد تمام یا بخشهایی از آیین نوروز را به بزرگان دین نسبت دهند؛ همچنان که دیدیم عده‌ای آتش افروزی در چهارشنبه سوری را به قیام مختار در خونخواهی از شهدای کربلا و کوزه‌شکنی در آن روز را به پیشنهاد حضرت زهر(اس) مرتبط دانسته‌اند؛ زیرا مردم که عمدتاً معتقد به مبانی ایمانی هستند، نمی‌توانند يك رشته کارهایی را مکرر و همه ساله انجام دهند، بی‌آنکه برایشان توجیحات دینی و مذهبی در نظر گرفته باشند. در نتیجه می‌کوشند هر حرکت عمومی و گسترده و پذیرفته شده را دارای اساس و بنیانی قدسی و ایمانی معرفی نمایند. از این رو کاملاً قابل فهم است اگر بخوانیم که: «نوروز» روزی است که در آن، خداوند از بندگانش پیمان گرفت که او را بپرستند و شریکی برایش قائل نشوند و به پیامبران، حج و اولیایش ایمان بیاورند. روزی است که کشتی حضرت نوح(ع) بر جودی قرار گرفت، ابراهیم(ع) بتهای قومش را شکست و موسی(ع) با جادوگران فرعون قرار گذاشتند؛ روزی است که جبرئیل بر پیامبر(ص) نازل شد، و علی(ع) بر دوش پیامبر(ص) رفت و کعبه را از بتها پاک کرد؛ در این روز واقعه غدیر رخ داد، خوارج شکست خوردند و کشته شدند و از همه مهمتر، حضرت امیر(ع) بر سریر خلافت ظاهری قرار گرفت؛^{۷۸} چنان که در ادب پارسی نیز منعکس شده است و فی‌المثل هاتف اصفهانی می‌گوید:

همایون روز نوروز است امروز به فیروزی به اورنگ خلافت کرده شاه لافستی مأوا
یا طرب اصفهانی در قصیده‌ای بلند و شکوهمند می‌گوید:

با طالع مظفر و با اختر ظفر نوروز مه کشید برون رخت از صفر...
عید ظهور سلطنت ظاهر علی است کز قر او پیالدهم تاج و هم کمر
روزی چنین نشست بر اورنگ سلطنت سلطان دین، علی ولی‌حی دادگر
شاعری دیگر نیز می‌گوید:

نوروز از آن شدید شعف، هم صاحب عز و شرف کان روز «سالار نجف» آمد به تخت سروری
به این طریق يك رسم ملی با باورهای دینی گره خورده و استوار شده است. اگر این سخن درست باشد که پیامبر گرامی(ص) فرمود: «سنتهای نیکوی هر قوم را نگاهدارید و سنتهای ناپسندشان را کنار بگذارید»، باید گفت نوروز از این لحاظ جشن کاملاً خوش اقبالی است؛ زیرا با گرامی‌ترین و شادترین روزهای مذهبی پیوند برقرار کرده است و از همه مهمتر اینکه مرحوم مجلسی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که: «نوروز روزی است که قائم ما اهل بیت ظهور می‌کند و خداوند او را بر دجال پیروز می‌گرداند.»^{۷۹} و از آن نیز قابل توجه‌تر اینکه: «هیچ نوروزی نیست مگر اینکه ما در آن انتظار فرج می‌کشیم.»^{۸۰} به راستی آیا ما از يك عید چیزی بیش از این می‌خواهیم؟

نکته شایان توجه دیگر، محل برگزاری رسمی این آیین در ایران باستان است. نوروز جشنی مردمی در پهنه فراه ایران بزرگ بود؛ سرزمینی کشیده از چین و هند تا یونان، با اقوام گوناگون بسیار، و چه چیزی بهتر از يك جشن فراگیر می‌توانست میان این اعضا پیوند و همدلی برقرار کند؟ و کجا بهتر از مجموعه‌ای پر شکوه و هنرمندانه همچون تخت جمشید که هر قومی در اجزای آن، نمادی از دیار خویش می‌دید؟ تخت جمشید نه

پایتخت بود و نه کاخ شاهی، معبد گونه‌ای بود ویژه برگزاری دو جشن بزرگ ملی نوروز و مهرگان در دو نیمه سال. یونانیان را المپیک گردهم می‌آورد و ایرانیان را افزون بر جشنهای هر ماه (جشن به معنی یشن، یزشن = نیایش)، دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان به هم می‌پیوست و نمایندگان هر سرزمین همه ساله در آنجا انجمن می‌کردند و چه بسا در کنار نیایش و شادمانی، باهم رایزنی و همراهی می‌کردند و کارها را پیش می‌بردند. شگفتا که هنوز عربها به جشنواره‌ها «مهرجان» می‌گویند و ناخواسته آن روزها را به یاد می‌آورند.

یادداشتها:

۱. پژوهش حاضر با این فرض که آریاییها از جایی دیگر به این سرزمین آمده‌اند، تهیه شده است.
۲. پژوهشی در اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار، ص ۴۰۷
۳. تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۱، ص ۳۵
۴. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۱۸
۵. فرهنگ اساطیر آشور و بابل، ف‌زیران، گ‌لاکوئه، ل‌ولاپورت؛ ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ص ۷۵
۶. الواح سومری، ساموئل کریمر، ترجمه داوودرسانی، ص ۱۹۸ و ۱۹۹
۷. بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ن.ك. ساندرز، ترجمه دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ص ۲۵۲
۸. همان، ص ۱۹۶. او با «بعل ایت سیری» (Bēlīt- Sēri) اکدی یکی گرفته می‌شود که همانند «نین‌ادین» (Nin- Edin) سومری به معنای «بانوی بیابان، بانوی برهوت، بانوی سرزمینهای سترون» می‌باشند و این نام دیگری است برای سرزمین مرگ یا دوزخ و در حماسه «گیل‌گمش» پیشکار آسمان و زمین و کاتب و ضابط دوزخ است. / همان ص ۱۹۶ و ۳۰۵
۹. بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ص ۲۶۶
۱۰. همان، ۲۱۴
۱۱. همان، ص ۲۰۸
۱۲. منظور دموزی است.
۱۳. همان، ص ۲۷۰
۱۴. همان، ۲۶۲
۱۵. بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ص ۲۱۲
۱۶. همان، ص ۲۵۷
۱۷. همان، ص ۲۷۷
۱۸. از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهرداد بهار، ص ۳۴۱
۱۹. آدم صفی صد سال نوحه کرد به زاری و بنالید تا از آب چشم‌وی درخت عود و قرنفل از زمین بر آمد. (تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۶، ص ۳۷۶) چون آدم علیه‌السلام پذیرفتن توبه بشنید، از شادی، گریستن بر او افتاد و چندان آب از چشم او بدوید که آن همه آب که از اندوه دویده بود، زیر آن شد و همه ریاحین و گل‌های الوان و سپر غمها و درختان پر بار میوه با منفعت خلق برست. اکنون آن درختان که بارور نیستند و به کاری دیگر نیاید مگر سوختن را، از آن آب اندوه که آدم بر توبه کردن می‌گریست، از آن برسته‌اند. و این ریاحین و نباتهای نیکو و درختان میوه‌دار با منفعت و داروها چون هلیله و پیلله و آمله و آنچه بیماران را بشاید و آنچه از هندوستان آرند، همه آن است که از چشم آدم برسته است بدان وقت که از شادی گریسته بود. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۵)
۲۰. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۲۹
۲۱. جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار، ص ۳۵

۲۲. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۲۴
۲۳. از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهرداد بهار، ص ۳۸۸
۲۴. اساطیر خاورمیانه، ساموئل هنری هوک، ترجمه علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزدپور، ص ۲۲
۲۵. اساطیر خاورمیانه، ص ۵۲
۲۶. تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۲۸۲
۲۷. همان، ص ۲۸۲- در برخی منابع دیگر «آ» (همان انکی سومری) موجودی می آفریند و او را به پایین روانه می کند تا ارشکی گال را وادار کند که مشک «آب حیات» را به او بدهد. ارشکی گال به ناچار می پذیرد، ولی ایشتر مجبور می شود که فدیهای بدهد که کسی جز تموز نیست! (اساطیر خاورمیانه، ص ۵۲)
۲۸. در بابل: مردوخ، در عیلام: مردوک، به معنی «فرزند خورشید»، ایزد بزرگ بابل - (فرهنگ اساطیر آشور و بابل)، ص ۱۰۸
۲۹. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۲۰
۳۰. از اسطوره تا تاریخ، ص ۳۴۹
۳۱. همان، صص ۳۹۱-۳۹۰
۳۲. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۳۸
۳۳. همان، ص ۳۹۴
۳۴. قرآن کریم، سوره شعرا، آیات ۲۳ تا ۴۹
۳۵. بنگرید به سوره نازعات، آیه ۲۴ و المیزان، ج. م، ص ۴۴۹
۳۶. فرهنگ اساطیر مصر، ژویو، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، ص ۲۵ و ۲۶
۳۷. بنگرید به همان، ص ۳۴۰
۳۸. فرهنگ اساطیر آشور و بابل، ص ۱۶۲
۳۹. همان، ص ۱۸۲
۴۰. فرهنگ اساطیر یونان و روم، پیر گریمال، ترجمه دکتر احمد بهمنش، ص ۲۳
۴۱. فرهنگ اساطیر یونان، ف ژیران، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، ص ۱۲۳
۴۲. همان، ص ۱۳۴
۴۳. اساطیر یونان، راجر لنسلین گرین، ترجمه عباس آقاجانی، ص ۱۱۷
۴۴. فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۲۴- این پدیده ای ناشی از حل شدن ذرات سنگ آهن، صخره ها در آب رودخانه به ویژه در شرایط خاص طبیعی مانند فصل سیلابها بود. (فرهنگ اساطیر آشور و بابل، ص ۱۷۱)
۴۵. فرهنگ اساطیر بابل و آشور، ص ۱۷۱
۴۶. همان، ص ۱۷۲
۴۷. بنگرید به کتاب مقدس، کتاب حزقیال نبی، باب اول
۴۸. از اسطوره تا تاریخ، ص ۳۸۷
۴۹. همان
۵۰. برخی نمونه های دیگر که در این مورد می توان ذکر کرد، از این جمله اند: چون افراسیاب تورانی، نوزد - شاه اسپر ایران - را می کشد، ایرانیان در سوکش می گویند:

سرت افسر از خاک جوید همی زمین خون شاهان ببوید همی
گیایی که روید بر آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید سر

حافظ می گوید:

با صبا در چمن لاله که می گفتم که شهید که اند این همه خونین کفنان؟
شاعر دیگری می گوید:

به پای لاله کدامین شهید مدفون است که از لحد به در افتاده گوشه کفنش؟
در وصف سالار شهیدان (ع) می گوید:

تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد
حسام الدین سراج نیز با زیبایی هر چه تمامتر در وصف شهیدان خوانده است:

اگر خواهی نشان ز چهر پاکشان ببوی هر لاله خونین که روید در چمن
و سخن آخر نوحه مشهور آقای آهنگران که در زمان جنگ می گفت: «اسلام از این خونهای پاک آبیاری شده، آبیاری شده...»

در فرهنگ عامیانه نیز این موضوع به طرق مختلف ذکر شده است، از جمله اینکه می گویند گل محمدی ناخنهای چیده شده حضرت پیامبر (ص) است که به زمین انداخته و یا چند قطره عرق است که از صورت مبارک او چکیده. ترانه ای کرمانی می گوید:

شب شنبه بر فتم بر سر پیل قدمگاه علی با سُم دُلْدُل
عرق از سینه پاک محمد چکیده بر زمین، حاصل شده گل

یا این دوبیتی معروف:

خبر آمد که دشتستان بهاره زمین از خون فایز [در مرثی: اکبر] لاله زاره

و همین طور این ترانه عامیانه و مشهور که: دیشب که بارون اومد / یارم لب بوم اومد / رفتم لبش ببوسم / نازک بود و خون اومد / خونش چکید تو باغچه / به دسته گل در اومد... (به نقل از معتقدات و آداب ایرانی، هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن ضمیر، ص ۳۸۰).

۵۱. سرزمین و مردم هند، مانور امار، موداک، ترجمه فریدون گرگانی (به نقل از کتاب ادبیات جهان، ص ۷۷۳ تا ۷۷۷)

۵۲. جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۹۰

۵۳. تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی، ترجمه ابونصر القبادی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۴

۵۴. همان، ص ۳۳. مرحوم مدرس رضوی در حواشی خود از قول محمود کاشغری می افزاید که: آتش پرستان بخارا هر سال به محلی می روند که احتمالاً سیاوش در آنجا کشته شده، در آنجا زاری می کنند و قربانی می کنند و خون قربانی را بر روی قبر می ریزند. (ص ۲۰۹)

۵۵. ترانه های عامیانه، صادق هدایت

۵۶. اوستا، ج ۲، تعلیقات جلیل دوستخواه، ص ۱۰۴۹

۵۷. تحقیقی در دین صابئین مندایی، ج اول، مسعود فروزنده، ص ۲۷۰

۵۸. آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، ص ۴۱۸

۵۹. از اسطوره تا تاریخ، ص ۲۴۶

۶۰. منظور از «چاکری» اختصاص یافتن زمان مزبور به ولادت حضرت عیسی (ع) است. (ر. ک: لغت نامه دهخدا)

۶۱. از اسطوره تا تاریخ، ص ۳۵۴

۶۲. همان، ص ۳۰۵

۶۳. اناهیتا، یور داوود، ص ۷۴ (به نقل از عقاید و رسوم مردم خراسان، ص ۸۰)

۶۴. از اسطوره تا تاریخ، ص ۳۰۵

۶۵. معتقدات و آداب ایرانی، هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن ضمیر، ص ۲۵۱ و ۲۶۱

۶۶. عقاید و رسوم مردم خراسان، دکتر ابراهیم شکورزاده، ص ۸۱
۶۷. سالنمای فارسی، سنه ۱۳۷۸، استخراج دکتر اسماعیل مصباح، ص ۱۲
۶۸. پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۴۰
۶۹. التفهیم، ابوریحان بیرونی، ص ۲۵۷
۷۰. ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ص ۱۹۶
۷۱. ترجمه تفسیر طبری (قرن چهارم)، به تصحیح حبیب یغمایی، ص ۱۴۸، ذیل آیه ۲۳۴ سوره بقره
۷۲. بنگرید به المحاسن و الاضداد مسعودی، ص ۲۷۷ (به نقل از بررسیهای تاریخی و مذهبی آیین نوروزی، ص ۱۱۰)
۷۳. بنگرید به: از اسطوره تا تاریخ، ص ۳۴۲
۷۴. نظامی در ابتدای این بخش می گوید: گزارنده داستانهای پیش (یعنی خود نظامی) - چنین گوید از پیش عهدان خویش.
۷۵. عقاید و رسوم مردم خراسان، ص ۱۰۹
۷۶. همان، ص ۱۰۸
۷۷. آینه آینهها و افسانههای لرستان، ایرج محرز، ص ۷۰
۷۸. بحار الانوار، مجلدات ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۵۲
۷۹. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۶
۸۰. همان، ص ۳۰۸

